



و هفتاد هفتاد سال خرابی کردند عمر به
 بیع کوه راضی شد که روضه عشت بدست مسلمانان
 اولی است که باشد و اول کسی از اهل اسلام بران
 کوه مدفون شد عامر مغفوری بود و مزارش ایضا
 اجاست و درین کوه کوسفندان وحشی بسیار باشند
 و همگی متعرضانما نشود **جبل قلال** در روزگار
 قدیم کسی در بخانی بوده و چون علم اسلام ارتفاع
 گرفت مسلمانان شیوع یافت طایفه از مؤمنان بدینجا
 رفته ساکن شدند و جمعی از فرزندان نیز بحواله اشیا
 مساکن و موطن اختیار کردند و آن تلسا خستند ^{ست}
 میان دو فریق صفا آله و محاربه باشد **جبل اطلس** در حدود
 مغربست و بجایت عظیم و لو بنید فریبان کوه دیگر هست
 یکی را اطلس کبیر و یکی را اطلس صغیر گویند **جبل فتق** و این
 آن کوه است که در بند حر زبردست و طول و عرضش متاخر دارد

۱۹۰۱۳
 ۲۱۰۶۷۸

۱	۱
۲	۲
۳	۳
۴	۴
۵	۵
۶	۶
۷	۷
۸	۸
۹	۹
۱۰	۱۰
۱۱	۱۱
۱۲	۱۲
۱۳	۱۳
۱۴	۱۴
۱۵	۱۵
۱۶	۱۶
۱۷	۱۷
۱۸	۱۸
۱۹	۱۹
۲۰	۲۰
۲۱	۲۱
۲۲	۲۲
۲۳	۲۳
۲۴	۲۴
۲۵	۲۵
۲۶	۲۶
۲۷	۲۷
۲۸	۲۸
۲۹	۲۹
۳۰	۳۰

و نا با حیه شامت نشود و از لفظ **جبل** بزرگت است
و عربین کوه در حدود بابل ابواب موضع است که از اسیب
خونند و در بلخ آورده با آن از اهل اسلام نشت ماند
و بوقت توجه کار است از روزند و با مسلمانان آماده
حرب و قتال شده خود را از حضرت علی اکبر **جبل** در **جبل**
توح این کوه کوه قنوق متصل است در بصره و در مطرف و
شام و یک روزه با کوه میوه می بود و به صورت شامه شامه
جبل البریه این حدود شام است و نامها که در کتابهاست
همه ذکره **جبل بصره** این کوه در بصره است و کوه کوه
مروه متصل است این کوه **جبل بصره** کوهیت از زمان
انسانوات دید و بزوی کوه حسان واقع است **جبل احد**
کوه معروفست بر حیا که مدینه مکرمه است که آن **جبل احد**
است و نامها نام مدینه اندک است **جبل احد** بزرگ
بیابان و نامت و قبیله طحی حضور است **جبل احد** چین

کوه

کوهی که از آن بارت انچه کوهست کوهک بکله
متصل است و آن با حیه حوران است و در غرض
یا بن قلام و شمال او در مدینه و جنوبش در مدینه
جبل عظم کوه عظیم است از جانب شرقی مدینه
بر حدود قسطاس واقع است و از ولایت نوبه هم
شود **جبل الحما** که آن عبارت از چند کوهست در
غرب و جنوب ولایت مصر و در میان آن
و حاران آمده و اکنون جزایر است **جبل احد**
که در بلخ است و در آن وضع بسیار صانع کرده
چهار زبان جنوبی و آنست از صعبه مصر الحما
نامت **جبل کرفس** میان ری و قم است که در کوه
ان بسیار است و همچو کوه انصاری دارد و مسافت در هفت
این کوه دو فرسخ است و چون از ری تا صفهان رودند
چهار است و این کوه بردست است و میان ایشان در

وانرا که کوه نیز خوانند و ما او را **دندان** و **قطا**
 المطرب بود و رخوت واقشه که بدست ایشان افتد
 در اینجا نیز مانند **جبل الاسود** که انرا سیاه کوه گویند
 باشد بگوهرهای فیستاق و ان کوه عظیم و هایل است و در
 اطراف و نواحی آن نیز دندان است **جبل کوج** و **کوج** از اینجا
 نیز کوبید و هر چند باصل وی بگوه است اما هفت شاخه آن
 جدا شود و از طوایف کوج و ملوچ خلق کثیر در شاخه او
 و درهای وی ساکنند و پوسه میان ایشان حر و قما
 بود و اما ایشان است که باصل اینها از همان دندان است
جبل قار کوهی بزرگست میان طبرستان و دماوند کوه
 متصل نیست **جبل زر** که انرا لقبه تودان نیز گویند کوهی
 عظیم است و در آنجا رود و عود و لاجورد و جاسمشال هراه بگوه
 و بر جنوبی و جنوبی دارد و سنگت شود و انجا بگوه است
 و دامغان کشود در آنجا رود کوه قار متصل است **جبل غو**

از حدود

از حدود و جستان بر توادید و بجزیر بلاد دغان است
 بلاد تنبست بیرون رود **جبل خیز** از نواحی این دیار
 بسندناحد و چین و در اینجا معادن جواهر بسیار
جبل ننگ از حدود چین کشود بر نواحی فیلان بگذرد
 و بخرد و فرغانه منتهی شود **جبل شکر** کوه بزرگست
 تا حدود خجرات است و بسیار است و شیشه و حر و حر
 این کوه واقع شده و در وی معادن بسیار است خاصه
 و بگرد و اسرو شیزوان و نقره و آهن و مس و برنج و آب
 و نطفه و غیره از حدود چین معادن بسیار است و نواحی از نواحی
 که انرا در حدود است که در وی کوبید و درین کوه توان یافت
 و نوشتا در این کوه حاصل شود و طریق انحصار نوشتا
 چنان است که در بعضی کجا ان تجارتی ظاهر میگردد و در
 اشغال همیا بد و بر و زمانند و در مینا بد و چون این
 یافت ببران و وضع بجایه در خانه بسیار و در جلد راسما

ان مسدود میکند تا آنجا که از آن موضع
 می نهد متصرف نشود و این بخار است بدید بر سقو خاند
 می نشیند و نوناد و از آن منعقد میشود پس راهی در بلخ
 باز میماند و چون از غایت حرارت در بلخ خانه فی نیک
 یک کس قبا میزند با آب سرد و پوشیده در آن خانه می نشیند
 تا مالچ همیشه اندوخته کرده و بیرون می آورد و اگر زیاد بود
 میسوزد و هر روز در چوب این بخار است که موضع را سرد
 در جای دیگر این عمل کند و پیوسته جمیع درین همه متوقف
 باشد و درین کوه نیز سنگی باشد که از اجزای آتش در آتش
 سوختن کبر و در کولان ولایت بدان غار این چنین است
 که چون این سنگ سوخته کرده خاک را این منعقد کرد و چون
 از آن شونید صافی سفید شود **جبل ریاض** سه راهی است
 از شهرهای فارس بر کنار دیار و نزدیک این شهر کوهیست بجا
 عطیه صاحبی است با آن کوه که چنین شنیده کرده و بعضی از آن

این

این کوه سنگها می باشد بر صورت ققاع و چون آن
 می شکند در اندرون وی جوهری باشد که شبیه باقی
 میگردید میان این سخن است که لجنه از این جوهر بطاهر
 سنگ نر و یکست مثل پودیت برین جوهر پوشیده و چون بپزد
 از وی جلاسان در این جوهر شکوگن نماید و نونید یک پودیت
 از وی بر آنگاه که مال رسیده مثل آفتاب زمانی شود و کوبیده
 سنگ در اوله که چکان باشد و در بند بر چرخ در آن سر نه برین نونید
 یا بدو این معنی است **جبل شایا** که از حد در کوه
 و در بلخ معدن رها نر باشد و بعد از دهانه فونک در رصا
 دهانه بلطاف در دهانه خشنا با آن باشد **جبل کجا** کوهیست
 محدود کرمان است و در بلخ در دهانه از این کوهی است در دهانه
 بسیار دارد و مردم بخار در پیاده رفتن و در نزدی کردن
 در این و بدین دو صفت مشهورند **جبل برعالم** که از کوهستان
 بدین کوهیست در قیاس با آن سکون است و بر عین وی منوجان

سنگها را

واین کوه را بسیار خیر و منفعتست **جبل مالک** و آن
 حر میان گویند که با آب سرد دلخامی بوده در قریب
 قصبات ایشان مسجدی است و مردمان ناحیه نماز
 گذارند و قتل میخوانند اما در نمازی باحت و قنایین
 الحاحه شعوی میکند **جبل رشک** قریب بهره است
 پنج کوه جلای بزگت و اسبابا از لجا اندوه رفیم است که
 بوده است و آنکس از لجا از آن نیست **جبل سباق** نیز در یک بلاد
 است و قریب چهار فرسنگ طول آن است **جبل فیروزه**
 مشهور است و احتیاج تعریف ندارد **جبل کوه** در قریب
 است و ملاحده را بر لجا قلعه حصین بوده و آنکس
جبل مالک مجرد و وحش و بلاد تملک است و در قریب
 این کوه بیرون بدو بران انصر و عجزی است اندوان
 میا خست و غیره **جبل بنفشه** کوه بزرگ و معروف است
 معاند لعل و طالع و نقره و بجا ده و لاجورد و است **جبل اخضر**

در لجا این کوه را
 در لجا این کوه را
 در لجا این کوه را
 در لجا این کوه را

کوه

و کنار دریا که در و در لجا زمان تساهله کرده
 کوشک ساخته بودند و در هر یک یک کوه ساکن
 و محافظه طریقاً اشغال می نمودند و آنکس
 کوه است که این شهر را بنیاد بران نهاده اند و عارتان
 از سنگت و بر سونها خام بلند و وضع کرده اند و چون
 شادانان غریب تر باشد و چنین کوه را لجا اسما
 پیغمبر علیه السلام را قهر و وضع کرد که لجه ارباب
 و مالک در مصفاک خود آورده اند که فلان کوه را
 از لجا است و باقیان موضع عمدت و بی شویچه معنی
 در لجا و در غنشته که نخست از قریب جبال و بدایه
 و تلوین عجمی مخصوص بود و بتدریج با تمام رسید
 فضل سابق در کتب خویشین بر عجم مذکور بدایت
 کوهها را ایلا کرده بودند و ظاهرش که در قریب
 مؤدعی بنامند و اسامی عجمی منبتع الهی **کوه صفی**

وقفا که دانست بر یکا نیکو گفت و چه آمد هر
 وصف آن ز حد بیان تجاوز کرد اما بعضی آنکه در
 میان بلاد و امصار افتاده و احیانا مردم از آنجا عبور میکنند
 مذکور میشود **بیابان مغرب** بیابان بزرگست طول آن هفتصد
 فرسخ و میان آن مغرب در آنجا متوطن باشند در وقت
 بدستوری گذشت **بیابان مصر و افرا** نیز بیابان عظیم
 است و در زمین آن ریلک باشد و در بعضی آنجا صنایع
 مردم باشند و درختان خوبی در آنجا پیدا میشود
 از آنجا یافت **بیابان جفارا** که آنجا بادیه العرب خوانند
 زیاده و احتیاج ندارد و در عرض آن ریلک باشد **بیابان**
فلسطین آنرا تیه بنی اسرائیل خوانند و مساحت آن چهار
 فرسخ باشد و زمین آن صفتی است که بیابان **ببین**
 بیابان پیوسته است و در آنجا قله است که در آن
 ما آنرا شنیدیم در آنجا نشاند روی زمین صفت آن گشتند

و سنک نیکو

مورد

بر ما شتر نهند و سلوک آنجا بقدری دارد
 بدین سبب مردم کمتر از آنجا میروند **بیابان سما** که بیابان
 های ابلات میان بحرین و عمان واقع شده و بواسطه
 این مردم بدان راه نتوانند رفت **بیابان کوبر** در بده وی
 از طریق کوهمان هر روز میآید بر خطریست و همیشه فلک
 الطریق در آن محرابها که خود مشغول باشد **بیابان خور**
 از روزن و قهستان از بیابان کوهان روید **بیابان کوبر** و
 این اسودستیه است و کیفیت آن معلوم نیست اما شفته
 سوخته دارد و چون آنجا نماند باران از آنجا نتوان گذشت
 له قولیم سواد آنجا فرورد و طول آن بیابان پنج فرسخ بود
 آن ریلک شوره بود **بیابان مغصوبه** چون آنفسان کوهان
 روز در دست بمساکند و فرسخ زمینی به دریا بر پنج فرسخ
 دو هشت فرسخ مجموع قضا و قریان ساکنند و هر جا
 و بیابانی که در آنجا بوده سنک گشته است تلخی که کوهان در آنجا

یافتند سنگین و دولت کوه کی از سنگ بسته و در
 کلبه سنگین و در کنار این سیاهان جندی باشد در آن
 بعایت سیاه و شب در هوا طبلان میکنند و طغیان و عروج
 از آنجا که رسد مهلاک باشد و تدارک نیز پذیرد **سیاهان**
 که از امجادیه نیز خوانند میان خراسان و خوارزم
 عرض این سیاهان صد فرسخ باشد **سیاهان حشاق**
 چون از رقه بشمار و نیز بدست چسبند **سیاهان**
حضر موت سیاهان کوچکست و زمین وریک باشد
 و از راه طبع و اخفای گویند **سیاهان بر مخرج**
 دجله و فراتست و دولت سیاهان قبا از سیاه و مخرج
سیاهان قزم بر ساحل دریاست و در راه عمارت نباشند
 تا حد و بر برستان کشند **سیاهان فوبه** در دو صغراق
 میان سنکر و حلوان افتاده است و آن کوچکست و بر خط
سیاهان مکران هم رود سمت گشت و تارهای آن کوه کشند **سیاهان**

بزرگ

بر شرف و میساختند طولانی افتاده است و قطع الطر
 دلخای سیاهان باشد **سیاهان اموی** در حد و طبع در لید و بخوار
 گشت و زمین آن جمله ریک **سیاهان فروشه** از حد
 بیند گشت و در افغانه کشد و از موضع اثر الی بحر اهنین
 قامت دارند **سیاهان سمرقند** میان آن بزرگست و بر موت
 رای بر مرده است بر غریب **سیاهان کابل** و درخت و در
 فراوان باشد **سیاهان واسط** از رود واسط طاعت شود تا ای
 کوهستان کلا و طبرستان گشت در بعضی از موضع آن
 باشد و چند راه عمارت دولت نباشد **سیاهان بختی** از حد
 بیخ عمارت و لغات گشت و عمدت شود تا بطار و الخا اموا
 خراسان صد و بیست فرسخ باشد **سیاهان نعلب** از لغات
 آنجا که ده باشد در بعضی از ده واضح عمارت نباشد
 در آنجا که باشد **سیاهان خجند** میان آن بزرگست
 و مزایع دارد **سیاهان سب** عظیم است قبا و اقوال

بیابان باشد **بیابان قوی** یکدیگر در بطرف کوهمان و یکدیگر
 طرف خراسان و بعضی بیابان در بعضی بقعه و بعضی بیابان
 منتهی شود درین بیابان قطعات در جلوه بسیار باشد و وضع
 خطرات است **بیابان کوه** و بیابان کوه در کوهمان و قندهار
 بیابان کوه بسیار باشد و کوهی که جلوه این بیابان است آیه کوه
 واقع شده و در جلوه آن دره زانان از حد و در پیرون واقع شده
 و مشابه کوه مشابه سرلی و سبغ است و در بعضی بیابان کوه
 کوه در مغالط و کوه درین بیابان بسیار بود و در بعضی خطرات
بیابان شوره طول آن هفتصد مایل باشد و در بعضی بیابان کوه
 این بیابان واقع شده چون ازین بیابان کوه و در بعضی بیابان
کشد بیابان و طاق از در و حیوانات و طول آن بیست و پنج مایل باشد
 عادت ندارد **بیابان سرد** یکدیگر از بخوار نه سوسه باشد و بیابان کوه
 در بعضی است و در میان شمال و مغرب کشیده شود و اکثر بیابان کوه در
 ساکن باشد **بیابان دهک** طول آن در حدود بیست و پنج مایل است و در

انسان

انسان در باطن است و اندک عمارتی است **بیابان حسی** در
 است باشد و طول آن بیست فرسخ و بیابان است خلیج و در بعضی
 و در جلوه دار **بیابان کوه** در بعضی بیابان است و در این از
 نواحی کوه است و در بعضی بیابان کوه و در بعضی بیابان کوه
بیابان کوه از زمین کوه صفت شده و در بعضی بیابان کوه
 الفجا بوقان رسد و بیابان کوه منتهی شود **بیابان کوه** در
 شام و در بعضی بیابان کوه در بعضی بیابان کوه و در بعضی بیابان کوه
 در لوانه ارد و بطاعت هوادند و بیابان کوه در بعضی بیابان کوه
 بلخ این در بعضی بیابان کوه و در بعضی بیابان کوه
 صحرای و بعضی بیابان کوه در بعضی بیابان کوه و در بعضی بیابان کوه
 بسج این بیابان کوه در بعضی بیابان کوه و در بعضی بیابان کوه
 این در بعضی بیابان کوه و در بعضی بیابان کوه و در بعضی بیابان کوه
 و اکثر بیابان کوه در بعضی بیابان کوه و در بعضی بیابان کوه
 جلوه در میان انسان واقع شده و بیابان کوه در بعضی بیابان کوه

افق خط استوا باشد یکی از جهته شمال بقدر ^{شمال}
 جدی و فرقی در دیگر یکی جهت جنوب بقدر ^{شمال}
 و لویه از دریاها و غطایم که حکما از خط استوا این ربع گرفته اند
 پنج است و از این پنج یک دیگر و اگر چه مخازی بخار در دیگر نیز
 در این ربع است بلیغ میاید و غما که در دیگر ابراج واقع اند
 این ربع نمانده اند و هفت دریا و یکریست که در این ربع عظیم
 از این مشهور است که در این ربع دریاهاست جز این ربع که در این ربع
 بسیار است و در این ربع وسیع در این ربع واقع است و عدد در این ربع
 چهار است و در این ربع است و از این ربع غما در این ربع
 بقدر است و در این ربع است و در این ربع است و در این ربع
 نگردد مگر در این ربع است و از این ربع است و در این ربع
 اکثر این ربع است و در این ربع است و در این ربع است و در این ربع
 جز اول آن معمور شود و انواع حیوانات آن تعیین نمایند
 انان استخفاف یا و ذلک من فضل الله تعالی علی عباده ^{الفضل}

بقدر

عَنِ عَنِ الْعَالَمِينَ النون قلمه مشایخ رفیع زعفری و
 ذکر اولی سعه شروع میکند و شرح احوال بعضی از بلاد جز
 میناید و الله الموفین المعین مقدمه بدانکه طول معموره
 از شرق تا غرب صد و هشتاد و دو درجه است که از این ربع بطریق
 چهار هزار فرسخ باشد و بلند طول معموره نزدیک است که
 متقدمین ناقص است و در این ربع است که از این ربع است
 عمل نمیکند و در این ربع است که از این ربع است که از این ربع
 بحر محیطی گرفته اند و بعضی دیگر از این ربع است که از این ربع
 اعتبار کرده اند که بیشتر معموره بود انون در این ربع و
 شده است و این ربع است که از این ربع است که از این ربع
 معموره است از این خط استوا است و در این ربع است که از این ربع
 چهار صد و هشتاد و دو درجه است و در این ربع است که از این ربع
 حفراتی که در این خط استوا است و در این ربع است که از این ربع
 ساخته در این ربع است و در این ربع است که از این ربع

که عرض مجموع بتدریک هشتاد و دو درجه و پست
 و پنج دقیقه است که هزار و هشتصد و بیست و یک فرسخ و نیم
 باشد و هر جا طول بلاد دیگر گشت بعد از آن بعد از وضع
 باشد از ساحل بحر محیط تا آن طرفی که در آنجا خط است
 هر یک از این بلاد که در آنجا رود و در هر یک از این بلاد
 که باشد از خط استوا شرقی را از خط عرض است جزایر کوچک
 گذرد پس جنوبی را به چین و یک از این جزایر را که از
 ارض الذهب نیز گویند پس شمال آنرا اندک میماند جزیره
 و سریره و وسط جزایر یونان و شمال جزایر هند و وسط بلاد
 پنجانی که در دریا است و در آنجا که در جزایر بلاد سودان است
 که در آنجا خط عرض است که در دو طرف آن است که هر شهر که
 بر خط استوا بود در روز ولادت است و هر شهر که
 در آنجا که در ساحل بحر محیط است از این بلاد است بود از طول
 باشد و هر شهر که طول بلاد در درجه است قبل از آنکه در آنجا بود

و هر چه از نو که در بحر است و هر چه از نو که در پست
 شرقی است که در بلاد **الاقليم الاول** از اقلیم جزایر است
 و عامه اهل این بلاد اسودالون باشند و جزایر ملک بزرگ
 خط استوا از آنجا است که ساعات آن دوازده و نصفی باشد
 تقریباً و وسط این اقلیم آنجا است که روز و لایزال بسیار
 ساعت و حد و ولجاست که ارتفاع قطب آن در
 و نصفی است تقریباً و ابتدای آن در جهت مشرق است از آنجا که
 مایوت باشد پس جنوبی را چین و شمال آنرا جزایر است
 و وسط بلاد هند و شمال آنرا جزایر است و جنوب
 بلاد عمان و وسط بلاد هند و شمال آنرا جزایر است
 پس بر وسط بلاد حبشه گذرد و آنجا است مصر با قطع است
 و بر بلاد نوبه و وسط بلاد بربر و وسط جزایر یونان و جنوب
 بلاد سحر و آنجا که خط عرض است که در آنجا که در
 اوله اقلیم است و قله آنست از بلاد نوبه و جنوب و نوبه

هر دو فریق بر یکجه است که آن قوم در شصت و پنج خود ما
 بیرون می آیند و در حقیقت در میان آن
 میدانند که اینها را چه احتیاج دارد از اول مردم بر او معینه
 میکنند آنکه اگر رضای ایشان بدان فقیر است آنچه از درگاه
 او در باشند بر گرفته می بیند و متاع خود را با او می آید
 هلاک می شود و در آن زمان موضع میسر برین وجه است
 دانسته چیزی که بر ارض آن می کنند تا بگویند که از سره ^{میشوند} ^{میشوند}
 و در همان راه ملک بلاد نوبه است چه پادشاه دلیلی می آید
 آنکه می آید هر صاحبی که می آید هر صاحبی که می آید
 دولت و خردمندان را بر این بزرگوشت شتر خود برورد
 دین دایمی باشد و در نقله در بر شتر می آید **فی ذکر اقا**
الثانی اوقالی می غشتری می شود و لور عاده مورد بلاد
 از میان سره و سواد با شتر جدا و از اقلی می آید که در آن
 روز ایشان سیرده شتر می شود و وسط آنکه روز چهارم بر سر

مصر

ساعت و ربعی بود و وسط آنکه روز دوازدهم بر سره است
 و نصفی بر سره و وسط آنکه ارتفاع قطب است و چهار
 درجه و نصف صدی بود تقریباً و ابتدا از این اقلی از شرق
 بود بر وسط بلاد چین و تمامه آنکه در سر به شمال بلاد
 هند و بلاد هند و در وسط بلاد کابل و سند و جنوب بلاد
 که همان کندی در جنوب فارس بر این قطع کند و در بلاد عمان و وسط
 بلاد مغرب که در و جنوب آنکه در وسط کندی بر وسط
 بلاد رقه و از رقیبه و شمال بر سر آن و جنوب و بر آن
 و وسط بلاد مرطاب که در و جنوب آنکه در و جنوب آنکه در
 و از جمله شهرها و مواضع این اقلی می آید که **عظمت مدینه** ^{میکنند}
علی سکنه و **الصلوه** و **الاسلمه** و **النجیه** و **شماه** و **بنبع** و **صیبر**
صیده و **بطلن** و **دوه** و **طالیف** و **فرخ** و **وقیده** و **عجوه** و **منا**
طسا و **فطیف** و **الحکیمین** و **وقفه** و **قوص** و **حبه**
واقصر و **ارضنا** و **ابوطه** و **اموان** و **اسنا** و **عنداب** و **تونی**

وسلمجاسه وارعت ومكروه وتخيرو ومكران
 ويبرون ومنصوره وسومات ومباروه وكسارت
 واسوره بلده بلعه وقوح وحبو وجبر والله وجزيه
 وبالبحر في عيس وجزيه في كاوان ودعوى ومروغ
 وتون وقيرا وبلان وفوريطا وساس ومولانا
 وارمايل ولوهراي وقاي بلمان واوريه ريفيه
 نرد بليت نرد بلي ومدار حنا هنوايت بران سخا واها
 وكويند وقعه كوالبر وكندر ونزلنكه بر حلالست ويات
 ومكولم دلماسم وعق حنين هنتانده شهرها برك
 ان هليم مسجد هنت عددياست خطيه كجكست سيوهيل
 وحفه كو عظيم دارود بلخا ازاله فارسي رود باشا
 باكي تيب ركرد والله اعلم خفا قولاشا **في صفة الملكة**
العظيمة ندها الله تعاليا ملكه عبيعبارد است
 ارشاه ومكاه با موحده منقوطه اذخت ووضع بلي كو سيد

اهل

اهل اللغة اشقوا وقيل من امتك الفصيل ما وضع
 امه اهل سفيه واشقوا حق لم يبق شي من ابن واهل
 سميت ملكه منذ الامه لعله الما عيها والامضال
 ولما سمية ملكه منذ الامه لعله الما عيها والامضال
 من قولهم بلي الفضل واهل الله امضيه
 كله حاصرا حنا اهل لغة انست كدر حجه رجوا
 شربك لست انبا اعه ما بجنا حيه حير شير در حيات ماد
 غاندو چون زير معني لغت كند وكون ملكه امتك الفضل
 ما في صرخ امه ولفظ ملكه را از بجهله استقاو كدر در طوق
 ملكه را با بجهت كذا كذا دار فله موسوم كذا سيد
 كذا وفضل اليت كجود ملكه جبراهيل نام عباد رسا كذا
 وملا مسيا كذا ارفعه شريفه نام كذا جنانا كذا علم اللبيب
 مفيد المعني است وهم مفصلا ليكول كذا ملكه با موضع بلي
 با حوالا ان كويند الخفت كوردم در طوا ولفظ الخليل كويند

قال الجوهرى في الصحاح وسي بطون مكة بكة الأرض الثاني
فيه لانه من ابي حصة انتهى كلام الجوهرى وقد قالوا
 ايضا لانما كانت لغتاً والجبارة اذا اختلفت واختلفت
 ومكة لام فرى من كوسين بسبب ان مكة زمين من الغنم ان
 كثر لبنه انديس مكة له اصل ارضه باس وانه يجهت
 بخرسانة وقال ابن عمر خلق البيت قبل الارض بأربع
 عام ثم وحيث تلاقى منه وكانت تسمى ايضا امر ارض
يصل الناس كلهم في الحج فيجتمع بها أهل كل بلدان
العرب كلهم واحد والدار والغنم والحصاة
 من قبل الخومة وطوره في شهر رودة منبلة فادخلوا
 بها فوصلوا وتعلقوا بالذنوب تذكروا الامام واهل بيته
 حياة واصله الذي يقول ان ابي عبد الله صلى الله عليه وآله
 كرهه ان ذكره بسنن ان افر بنين من مين واسمات من ابي عبد
 حو حبانة باور افرمانت دال خود ديوروى زو اب رجوع

بقدرت

بقدرت كامله بروى بسكي وقاتل قبه طاهركشت
 وان قبه انصركه ان في اميت او ايجور وحب بالساكن شاد
 جبلي له درمكه افريه شكوه ابو قيس بود وز مين را ان
 موضع بيت بسك ترايد فلذلك كتب مكة امر الفري
 دانت كه بيت الله لان جهت يرحم والفراد ان مكعبه
 چه هر بنايي كه ان كعبه ناسبه انه جهره سايي كه ان بهج
 ومفرد باس يعنى سويت وبعين بايي كبريا شده روى ان
 كعب كويز و سكه لايميشه بسنن ظهوره سلامه بر صفا
 مختلفه معزز و محترم و سبب ان ذوا انك الخا ان الخا در
 مكة بر سبه انهم سير سبه ان ذوا انك الخا ان الخا در
 حضرت مقدس شرف صلوات الله وسلامه عليه واهل بيته
 كفته لذكه دانت ولا اله عتاب بسك سير اهل ان غلبي
 بر زبان معجزات كذا لمين كه ذاك عملك على الله بسبب
 الله هو انجهت انك ساكنان الخا هميكه بسك ان ذوا انك الخا ان الخا در

اهل

از فضایل آن که باقی بقای و تقدس در کتاب سجده
 آن آیه است قالوا هذا بل کفر من جهة
 ایه و او از بیرون است حضرت رسالت صلی الله علیه و آله
 و سلم فرمود است که دابة الارض کفر و کفر است از جهت آنست
 که از کوه صنعای پرورد خواجه در قضا که مکه است انما
 بشمار و این در زمان نبوت کجاست نارد و همین خصایص
 که به معطنه لغز و الاخصی است قال الله بآلک و عا
وینه آیت بینا مقام ابراهیم و من مخرجه کاف
امین و الله علی ان یرجع الیه من استطاع الیه معنی
 در معنی این قول بود که آنرا در خصایص ابراهیم است که در ترفه
 التوکی که آن خصایص است که هر چه در آنجا از صابر
 نتواند کرد فی صفة المدينة الطیبة این شهرها در قدیم تبارک
 می گفتند نور سول صلی الله علیه و آله و سلم از این مدینه خوا
 خلقت آن مخلوق در آن و هو این بود که کرم است و این

در آن

در آن شهر توان یافت بر آنکه آن بلده کوه احد است
 و بر جنوبش سردی و قضاعه که در آنجا احادیث است
 واقع شده و بلجاست و عجایب بسیار در آن شهر است
 و این را علی سلف آنست که رسول الله صلی الله علیه و آله
 از دست عثمان در آن وقت آمد و هر چند حبسند تبارک
 و مخرج حضرت رسالت صلیه دلیل بلده است در خانه کعبه
 معین فرموده بود همان در آن خانه و آنست سجده
 رسول صلی الله علیه و آله و سلم آنست و در وقت الخصی
 موضع مسجد نبوی ساده بود حضرت رسول صلی الله علیه و آله
 و سلم از آنجا میزد مسجد و خانه ساختن است مخرجه
 و غیر در زمان خلافت خود را بر آن زیادتی فرمود عثمان
 در آنجا خلافتش بر آن افزود و در یارانش نقش بر او در وصف
 از آنجا ساج ساختند و ولید بن عبدالملک ابن مروان تبارک
 دیگر بر آن ضم کرد و هر دو خلیفه تبارک از او هر دو این خلیفه

در زمان خلافت خویش مقصدی ایجابی از بقعه تبرکه
 گشت و او یحیی بن زکریا را در عهد اسرار خود کسک عبد بنی فرستاد
 تا در جنوبی مسجد مدینه و حرم اساحتند و پیش از آن در
 بله تمام نبود و در فضیلت آن مسجد و احادیث وارد شده
 و کورستان بقیع در شرق آن بله علیه واقعست و در آن کورستان
 ابرهه و ولد رسول خلی و بناه آن حضرت علیه الصلوة
 و حضرت امیر علیه السلام و عباس علیه السلام و حضرت
 جعفر علیه السلام و سایر ائمه و اعیان رسول الله علیه
 مدفون اند و کورستان را رسول الله صلی الله علیه و آله
 و سلم که در آن شهر زمین دوزخ گشت اسعد بن قیس بود و
 با کوری انصاری است و خزانین آن رسول بن محمد سعید بن محمد
 در سنه احدی و نودین هجری در حدیثی پیوسته **فی فکر**
اقلیم الثالث حدیثی در این اقلیم موجود است و حاصل آنست که در آن
 حدیثی از اقلیم جابجایی است که روز ترازش برود و شب و نهضت و

دوسط

و وسط آنجا که روز ترازش چهارده ساعت بود
 و حد و مرز آنجا که ارتفاع سه درجه و ثلث آن درجه باشد
 و ابتدا از اقلیم شرقی از بلاد چین بود و بر جنوبی بلاد
 یا جرج و شمال بلاد هند و جنوب بلاد ترک و وسط
 بلاد کابل بگذرد پس بر بلاد هند و وسط بلاد مسکن این
 و جنوبی و وسط کرمان و بلاد فارس و بلاد عراق و جنوب
 بکر و شمال بلاد مغرب و وسط بلاد شام بگذرد پس بر بلاد
 اسکندریه و وسط آدنیه و وسط بلاد قبرص و بلاد
 باکتر و اقلیم شرقی شود و از جمله بلاد و مواضعی که این
 اقلیم بر آن است امارت بزرگ است و البته و صنایع و حجرها
 و اسب و زین و الصبا و مسکنه ابن خصیب و قومه و زیند
 وصف و محله و میاط و قلمرو اعیان و تاسیس و فسطاطه
 و عین شمس و بلبلین و اسنی و صلاه و فارس و سکن و
 و اولاد و رساله و اهرت و هسطنیه و وسطیه و بلجه

وتبرجت ورفاده وقصه ونوب و فابن و فابن
وسوسه وهدیه و سفاقت و نوزید و وطن و وطن
و غدا ص و برقه و بر مدینه و طلم و جزیه جزیه
و باکا و فلیا ریه شامه و مرهله و بیت حردت بقبره خلیا
و بیت المقدس و البلس و عکا و البلسان و طابریه و صفت
و صور و بیروت و صیدا و ما میاست و صلت و عجاو
و یاعونه و سفینه و تیر و ن و عمان و کرک و باب و شکر
و انزعات و فزی و دمشق و صحنه و هدیه و حله
و قادنیه و حیره و انبار و عکبر و برهن مرلی که
نیشکر و مشور است و بردان و صحر و بغداد و مداین
و کلوز و اباب و بنو نینه و نایوان و جرجان و فسطاط
و غیر الملک و واسط و کوفه و دجر و ابلیه و عبادان
و طیب و سکس و قوه قوت و نایوان و سکا کر و
حمن سنی و لهور و نایوان و نایوان و نایوان

ویندر

و سینی و حنابه و سیف الخبر و جهور و کلر و ان و کبر
و فونبجان و لوی و سراف و تیرانه و پستان و کارد
و اصطر و سر و ستان و فسا و بر و فوج و حصار
و والجره و یاف و بر دین که انرا کوشی کومند و جابر
و سیرجات و سرنه و بم و هور و ورج و حواش و
ریخ و در غس و حسن الطاق و سر و ان و لیت
و قر واره و سد و سان و سولتان و غنار و لهور
و فیله اورد و مصر و حنا که عبارت است از کف و است
خارک و نایوان و کوه و غرنه و کابل و مکر و حاکون
و کبیر و ذابل و عرو و طور سیدنا و کروز و برنا و
و مالکوت و قلعه باحری و شط الکماهای اطراف
اوند و چهاراد و مرکه بر ساحلست و شهرها بزرگ است
اولیه صد و شصت و نماند و بلاد کوچک و قریه
هزار بود و شتر عظیم و سیت و دوزخ نیز دارد

اصفا اسکندر از بناهای اسکندر در وخیل است و از
 نسبت با او میکنند و این بهیبت رفعه شطرح موضع
 و تهری بهایت زیا افتاده است و در حواله غیر بیخون
 باشد و صورتی از چهره در ده و یکی با سبزه
 و در طرفه اسکندر و سربالای و چهره در طرفه
 عینک است که در روز صبحه و در فاصله ان احادیث روا
 کرده اند و این جرات عالی بود و این از روی و قیاس
 باشد و او در اسکندریه باب از خیر و کند و دوسر سال گذارد
 هیچ که در متون و تاریخ موضع است و لغت بطرف
 بر روی است که در لغت تهری قیام دارد و این از روی است
 منصف است و تهری با تهری و این است که در لغت و در
 موضع یلیا سحر که برهان اسکندر به میل ساخته بود و این
 قطره هفت نیل در این نیتان در و در اصل سحران
 بود که هر که از قسط طینه بر روی تهری

که میان

که میان اسکندریه و ان بلده واقع است حرکت کرده
 در ان ایینه بر روی ایری و این ایینه با نای که در
 الحاص بر اسکندریه واقع شد باقی بود و در روز
 بواسطه طلوع اهل اسلام بر اهل انشان شمشیر
 بسا تراحت می نمودند و این ایینه فرستادند که اسکندر
 فرستادند از ابراهیم و در وقت قوی خود را بجا آوردند
 و چون انشان در خاطرها قبول قیام دارد و از در انشانند
 که اسکندریه در ایینه کنجی غطیب فرستاده است و در
 الحاص این سخن فریفته شد و بطمع کنج تا ایینه را از
 خود بر گرفتند و هر چند شخص خود در چاهی در میان
 چون ایینه را بوضع اصحی از یکدیگر اندازد خاصیت اهل
 و چون در حاله تمدن است و فرمودند تحقیق بود
 که گشته اند و در عواصم است که لغت مکر و در بر کاز
 کرده و در انشان شد و در انست سود داشت **در صفة دمشق و شام**

از بلاد مشهوره نام است و از شهرهای قدیم و قوطه
دمشق از حدی جهان پنج مفصله است بر مشرفات
عالم و آن سه موضع دیگر که شعبه اول و آن ^{سعد} و
سمرقند است و در قوطه باشد در نزاهت و طاعت
خستار به بن سام بن نوح دلت حد و یغی کحت و کوه ابر
در عالمی می نماید در این شهر عاده دلت ناحیه بدست
عونه است و در نوح مرتب کرد این در این شهر از ان عالم
نام نهادن و لغت من و الا در د استلحی در الی الخلیق
فناها فی البلاد و نامی که در این کوه پیدا بر خلیف
صالح الله علیه احد است دمشق کرد و بعد از آنکه خلیفه
بود اسکندر و طایفه آن فرموده با دناها و فیه عادت
رفیع دلت باغیاد و نماند و هویش بکوهی است و آنرا
عفتی دارد و این از طرف هبلک می آید و اکثر در سایه
جریان را بر و بدین سبب که از نوبت در بهای چنان معنی

کفاز
خفا

که از این آبشار میسر میشود و طول آن هر دو فرسخ
باشد در صورتی که این در صورتی که طول آن ^{مجموعه} فرسخ
بود در عرض یک مرحله و در مجموع جمع دمشق جمعی از آن
سود و از ولید بن عبد الملک در عمارت آن مسجد عایقه
احتماد و بنا لغه بجای آورد و در انشا و در اللیقا در این
ساخته اند کوهین مخصوصا نجسا که ولایت شام و در آن
عمارت مرفر و در دمشق انواع قار فوان بافت شده
و جوی و کون و سیون و بطا هر عشق افتاد است و بر کوه
منرف افتاده است مثل بر مغایر اینها که بر و کوه متبرکه
دلت کوه ابووات و در این مقام است که در عهد بعضی امیر
های سله در دلت باقتل آورده و آن خون او هنوز باقیست و آنرا
مغارة الجوع خوانند بیابان که چهل پیغمبر و دلت از این سله
مرد و این سالها کشته اند که از صراط مشرقند و
شدن نرسک نعلت **صوفیه شیراز** در سلك بلاد القید

انشاء الله در عهد بن قاسم بن یحیی عقیلا از انبیا کرده است این
عمد حجج بن یوسف نقی و قهر سبویه دلیلی است و این
نشیب خوف کرده اند و بنام امیر اندلین و بیخ فنج و
و منازله و مسکن و معه طرد و منازله و ده بلخانان یافت
اش را بیخ و لیو و با انبیا بنده و طرا و ارض شمشیر از درین
ایع و بعین عجمی اتفاق افتاد و در زمان سلطنت معتز بن
که بنام سلاطین بر آمده بود اشهر حیات محمود که لشکریا
در ان بلخانان یافت ما ندوبان برین عهد انواره قصه
بشرو و بیخ خود و در بلخانان مستوطن گردانید و انرا از ان خبر بود
نام اصلی او فنا خرد است و عوالم ان قصه طریقه و احوال
و اکنون بر و خرد است و در بلخانان برچ و باده بنود و عصا الدوله
و علی ان خرد و بایم و دشمنان سوری کرد ان نشین و ملک
شرف الدین محمود شاه الخوارزمی برچ و باده ان کرد بر بالایی برچ
بجهت انرا فطرت انرا جرحا انها ساخت هوای انرا بنام انرا بود

انام

انوار

اوقات روی انرا در شاه با حین خالی نباشد و در انجا
بعین و عشرت صیر و لغت با کشت و غدا و تجارت انرا
بانکه در صحت مغز نشود و بلخانان انقباض حاصل اند و
کارینها کار نیست که کن الدوله حسن بن قویه دلیلی است
ان کرده است و این کار بنور انرا با کشت و غدا و تجارت
انرا در شهر باد و بلخانان عقدا باشد و بانکه چیزی قانع و
مقولان بلخانان انرا بنام و بنام انرا در ان شهر کوفه
یافت و در ان بلخانان صفای صی و عشق و در ان شهر خط است
و ان مجرده که انرا در خالی بنود و در ان شهر و در ان خوارق
و او ان بلخانان است و انرا بر و انرا در بلخانان مذکور است
شماره انرا انرا **الاولی** و انرا **الثانی** و انرا **الثالث**
دارد و در وسط معصوم عالم است و این اولی و
معدن انرا اولی و حکما و فضلا و انرا باین و در ان
انرا ملک و ملت بوده و اکنون بعین انرا انرا

طولی

مذکور درین سرزمین موجودند و مردم این عرصه خلقاً
و خلقاً و صورت و سنّاً و فضل را با بشرند و بعد از آنکه این
خلق که این از اولیای عالمند در حیات و شکل و خلاق و افعال
فایده آن قلیه سیور و پنجه اند و اکثر ساکنان عالم باقیه در
فضیلت عاقلانند و در کمال طبع و کراهت صورت و قبا
سیرت و صورت اخلاقیات را بر صورت این عرصه حقیقی کمال
و لیلی قاطع است چون اهل بلاد نوح و حبشه و عراق که
در عالم اول و دوم و بیست و نهم و با جوج و با جوج و انزاک
صفایه و غیره هر که از اولیم شد و هفتاد و ستون اند که
کاهی که لطیف طبع بنویسند و در این احوال احوال این احوال
شود تا در اینست و بعد از این احوال این احوال که طویل است
شکست و بیاید و در وسط این احوال که از آنست و نصفی رسد و در
واقع شده که ارتفاع و قطب و شش درجه و در آنست و در این احوال
اندر و در شمال این احوال در این احوال و در این احوال و در این احوال

و بلور و بدخشان و جنوب بلاد جوج و ساحل کندی در این
بلاد نونک و شمال بلاد هند و وسط بلاد طارستان و بلاد کرم
و فارس و خوزستان و بلخ و درین سر وسط بلاد عراق و در بلاد
بکر و دیار برجه و شمال بلاد کرم و بلخ و درین سر وسط بلاد
فارس و سقزیه و شمال بلاد مصر و اسکندریه و بلاد ماری و بلاد
افرنه و طنجیه و بلاد مصر و ساحل بحر مدیترانه و در این احوال
و مواضع این احوال در این احوال و در این احوال و در این احوال
و طنجیه و یلیان و مکانه و نوبه و قمر و جزیره و جزیره و جزیره
و جزیره و مالعه و غرطانه و عربیه و بلبنه و جزیره و جزیره
و مدینه و قاع جزیره و صقلیه و سنه مدینه و صقلیه
و جزیره و سلس و جزیره و جزیره و جزیره و جزیره و جزیره
و نادن و مصیصه و بکسرت و نلجدون و عین و عین
و طرابلس و سولیم و هرق و جبلک و جزیره و جزیره
و اسکندریه و سرقند و کار و سوس و ملاقیه و میسون و انطا

وهراس و حاد و حصن الاكرا و بارين و حصن و
درباك و حصن برزيه و شعر و غوش و داميه و نيزد كمر
طاب و بلبه و كركر و نما و معره و سهين و رادندان
و سباط و فزيرين و حلب و باب و بيلغا و حصن منصور
و عين تاب و قلعه الروم و بانس و پيره و مسجد و مصاف
و درج و رها و قلعه جبر و خزان و شمشاد و رفته كه محرو
بره بضا و قايلا و سار عين و باردين و مسافارين و در
و حصن كهفا و قوقيا و دارا و صران و كسين و حصن
و جزيره اربين و صخر و تل الغفر و كه نونا و بلر و حفر
و وصل و الحديت و علي الفراه و دوقا دامه و فانه و حفر
علي الرطبه و بولنج و سعرت و من و نكرت و كركه و
جلولا و خانقابت و صلوان و ويلي و انظالبا و بلبس
و مسطان و سلاس و حضي و ارضيه و بيل و موفه و
اوجان و دوين و مار بيل و مرند و نيزد و مغان و بر نيزد

و نيزد

و شهر روز و قصر نيزد و حرم و قريه و موكرمانا
و سيوان و نورجان و سوس و قوشخ و هراه و اديس
و فالين و لغشور و سفار و مرو و الورد و مرو و شلجان
اي روح الملك و كروج و دنا الصان و طالقان و خراسان
و نيزده و فاربات و بيل و هلا و مره و نيزد و اسنابل
و انهلپ و كركه و باينا و حبان و اسكنكند و اولاج و
طالقان و حرم و بختان و قزوين و انجور و نيزد و
و شويان و خان بايق و انشيه و طوس و باورد و نسا
و مرند و قيس و نيزد و سار و سار و سفارين و قيس
و قيس و ديل و قير و هلا و قزوين و عمارت و نيزد
و اهير و نيزد و نجان و ساه و اللوت و عجبان
و غور و حيا القشير و بديوي و اوشنا و نيزد و نيزد
و مسكلات و اده است و دوقا و كامطير و و حيه و كاف
و قباديان و دوين و قاييم و انشيه و عظيم است و حيا كه

کوهک و بلیت و در نزع عظیمه در روضه تیرین موالیبا
بکسر التاء المشاه من فوق و سکون الباء الموحذ و سکون الیاء
المهمله و سکون باء الخرها و اوجیه و الحاء و قهقهه و کز زاننا
بلبداد و بلجیا است و عاقلقت نیا کوارد ز سپه حانقون
حورها و در الرشید انرا بکسر و هجده هزار مخالفت
منه کلیمت بجزله خوار است و عاقلیه بخیر و عاقلان
اصغر مرد و بار و یک در سطح عشر صفره اربع و ثلث
و اربعه آنه هجرت زلزله بساکن این موضع رسد ایا ویران
امروزه ندر کرده و از شهر بیرون روند بعضی انقیاد
کند و نوزده تعلق و بر زمین و انقا و انش زلزله واقع شد
و بینوا و جهل و صناد کس در زمینها کند و در کس که از قبل
قایم قبیله یا ایاالت تیرین قیامت بود و مقصد و عاقلان
و ابو طاهر طالع وقت بروج عقرب اجنبیا که طاسان خیم
دست ببلد طالع طرح عاقلان است و بعضی زلزله گفته است

دیگر

دیگر تیرین زلزله خوار است که در اوزان وقت تا عاقبت
منه تعبیر آن هجرت است که زلزله روی نموده است آنرا
کلیمت عاقلان شهر زلزله نیافت است تیرین که کارین بسیار و کلیمت
احداث کرده اند و نادر زمین کشاده شدن است و جلاله انقدر
محسوس نمیکرد که مکان قصه خروج زمین را در حرکت
ارد که هر این خوار بجز در عواید سلطین جنبان خوار
ان شهر و الملک ساخت و حیدران عمارت بدیدار که کهنه
عمارات قدیم شد و عاقلان در دام سلطنت خوارین
داد که بر کرد شهر با روی کشید چهلجبه باغا و بعضی از حیا که
که قریب آن واقع شده داخل باشد و عواید بی مرده مردم
بان مشغول گشتند اما بواسطه حالت خانان از زلزله کد
تا تمام ممانند و عاقلان خانان در لجان عاقلان عاقلان
خیاسته دستوار حور و حور و حور و حور و حور و حور و حور
بموضع دلیا که در اوزان و حور و حور و حور و حور و حور

که انرا بر ریشیدی کوی روی پر شرم صاحبید جلوه
عیات لبر افاض الله علیہ شایه الفقران عمارت دگر کبر
افروزه و خولام تاج الدین علیا مکه در زمان دولت اصف
چند بزحمت دلیان بغیر از وزیریش بدست شما دستخیزد
و بخواهد ریشید در وزارت شرکت داشت در تبریز صاحب
دنیای تکلف و تزیین غایت جانفیه در هیچ دیار بدان خوب
زیباید نشانی دهند و شهر تبریز با عتق او ان دارد و اکثر
میوه و ریحان خوش شود و از نقش درهای خوب بجز
کرد و هرگز نرسد و میاید بود و این سخن از زبان رود
کار بسیار است و مرد و خان غنی و فقیر از آن خالی نیستند
و بیشتر اهل بازاری و بیون خور زود را اولیای آنها را کور است
دلیت ایشان گشت در شکر دهند و بخندان در شت گویند
بعد از بدین کار اگر کالان پریشان نمند صد گونه توابع
و قتل و هاس و تبریز باین سفیر جبهه و حجاب خود و متکبران

و انرا

و انشا انرا در الفت و محبت بدست شرم و انچه انان
بی از فضل او گوید **بلایت** هرگز نشود بطبع تبریزی
مغز زده جهان و تبریزی پوست انرا که بدست پایی
کر تبریز بیت که تبریز خوست و مولانا همما الدین تبریزی در
جولای و **بلایت** تبریز کوه و هر چه زلف است نکوست
مغز زده میدانان علیا انرا پوست با طبع مخالفان مرافق
نشد هرگز نشود فرشته با دیوان دوست و در آن
ولایت مغابرا کبر و اشراف بدست و انوری فطری و فایا
دلان در کلاسوده اند **کر مکره** در قدیم شهری عظیم
بوده و ان سرزمین بخوبی دیب و هوای تبریز را در عراق است
و از پنجه است انرا سرزمین مغربان در اایل زمان دولت
جزایر بی قیاس انصاف داشت چون نوبت عمارت
بمقتضای عباسی در سیاهان تر است و انرا در زمان
دولت سلیمان که کاتبان در دست انرا در تبریز حواله

که مفید خلافت موضع دیگر باشد و بعد از آن نشان
و انتخابه قریه علیاً بر استخوان سینه افتاد لاجرم بوقت
آن شریک را بر مرفود و بعد از آن تمام دالیل اللطیف خلقاً
و غیرتیه معبود گشت طول آن عمر است به هفت فرسنگ
عشر سبک فرسنگ و معوضه فرمان داد تا بتوبه آید
خاک او در دنیا از خاک تلی وسیع و رقیع خستیدند
مشاور الیه نصری به تکلیف به الای ان تارینجه ندرو
چنین حکم العظیم بالله محمد بن خیرون اوشیدند
محمدری جامع در غایت وسعت و رفاه ساختند و در میان
محبوطین کین که دو کس سبب سه کز بود و از تهنیتی
هفت کز و هفت کز نما و در حقیقت بحسب ساری
بطول صد و هفتاد کز که مایه کز و حشر از بیرون بود
حکایت و ان تقاب و در هفتاد است که بتیغان کز
شبهه آن ساز از کین قوت غیر فعل آورده به ریحون

متن

متوکل بر قدرت اوست بر سر بر خلافت بنشیند
وزیران و قریه بر سامره مبالغه نمود و کوشش عالی انجام
با تمام رسانید چنانچه در دیار عرب و محب از آن
بسیار عظیم تر بود و کوشش مذکور را جعفر بن یزید
متاثر نامه الله مشهوره در سنه مؤلفه در ایام الحجاب
الانوار محمد بن ابی الحسن بن علی بن موسی علیه السلام
خزرجی کرد و این دو مرد را در غایت ذرات الموضع حساب
منع کرد و بعد از قتل او آن قصر را شکافتند و از آن
نشانه نگذاشتند و از آن زمان تا امروز خراب است و مخفی
خزرجی در آن موجود در صفت نیشا بور شهر
قدیم بود و از آن زمان تا به حال در همان جا در زمان
نیشا بور کتب است ضعیف بر تفصیل احوال آن
در میان ارباب تجار مشهوره و اما تا غایت بنظر رسید
بود که حکایت از آن سخن نماند و در بعضی نسخ دیگر

که تخت شاهی بنیاد بود و طعم مراد دیوسد الحیات
فرمود و بعد از آن چندگاه خرابی تمامه بد افروغ بد یکت
در زمان حکومت او نیز با بکات پیران و شیوخ
عمارتان فرمود و در آن روز فلانکاف که از طوایف عجم
بنیاد فی مکتب و شوکت و عسب و خرد و همتا داشت
و از وی عمارت این بلده سعیر و صالح بسیار گزیده و
ارتفاع اعلام اسلام و بنیاد صفاری بنیاد
و اللک ساخت و در سنه ۳۰۰ و ۳۰۱ و ۳۰۲ و ۳۰۳
خراب شد در حوالی آن شهر و عجمی که در مکتب و در سنه
تبع و سعید و سما این بلده نیز بنیاد خراب شد و در یاد
دیگر در گوشه اینه و قصور و کاین بنیاد نمایند
و عملا و فضلا و ارباب و بندگان و تقوی اکثرین بحضرت از بلده
ناخودینتا برورید رده و مزارات اولیا و ائمه و احوال
و تقوی و دلچایا است در این طوایف و بهنگام آن و فرستاد

او توی را ایران بنیاد بود چنانچه معصوم بوده که
عدله و تحقیق بر بروج ان بوقت حاضره نصب کرده
بود و گویند که اسباب از کوهی بلند که در دو فرسخ
شهر معور است و واقع است میان دو برالسیا ^{خسته}
بودند که مقدار سر حواله دو خنک کنی را که در آن
و در بلده فخره بنیاد بود چندان که از بنات که همان
از شکار و کجرتی مد منقول است که یکی از آن با فرما
که از اعیان پیش بود در خطره است چنین گفته که
شهر بنیاد بود و بجایت سپیدی و خوب می بود اگر در
لجانه بالایی زمین اند در زیر زمین صفا داشتند
و اینها قوالت آن که در زیر زمین خراب است بر بالایی زمین
روان بودی **صفت بلخین هرات** و در صفت بغایه نصیح
در بعضی مسمی بر این راهان و مزارع و پراکنده
نشینان در این ایالت و قوایه مشرب و در آن در قفا

ان در غایت نیکی حاصل ایدهایش بیرون
مایه بگذرد و بگویند که دولت هم از دست و با ملک هم از دست
گذرد و دست ساکنان آن عرصه را کوسند و روش پریشان
و در آن دیار پیشه است که چندین سال طول آن با شد
محتوی بر حیات است و معلومست بر بهره و قصبات و
ان نیز بظن است که گویند که در شهر است و بی ترجمه است
اورون به باد غیر بر وقت را که شخصی از آن میان بیست
داد زدی همانست که خرا و بخوردی و الماس را از کشتن
آورده که روزی سلطان خود دستگیر کرد و در آنجا بود
و صدی مغول بود تا که از آن کجا افتاد و جلالت و بوی
بوقاق را می رسد که بر هر روزش داشت چون اسب او
رفتا در آن زمانه بود و همانرا زود امرا لطفه میسازید و بعد
باید گفت که همه آنرا رسد است بخواب هم بزی که از وی بستی و بدان
عزیز و بیاض است که بر سر و چوب کرده عمل نموده بر آن بخت

سلطان

سلطان آورده در حال قبول افتاده و بعد از آن فایده جمعی ان
بیدار است که با سلطان در شکاگاه همواره بود و در هر روز
سلطان در وقت سوار شدن با بر سر آن گفت که من
حاکم این ممالکم را یکدیگر خود را غنیمت بپرگاه
تا در پی این صیافت تو عواطف با دشمنان بجای از این سخن
گفت و باقی در هر کس سعادت نماده روان است در حق
دشمن که او فرو و امرا با بواب و حجاب گفت که بیرون
شکل و نیاید اگر چه گاه آید و این صفت را بر روز دیگر
بسی خود را بجزمت سلطان فرستاد و معال زمان شده است
اوردید گفت لطفه صبر کن که سلطان با و داد و بیاد
حاجات بیاید که ملک کا ساز از سفال داد و چون از این
فایده کرد در ممالک باشد که می افتد و بر سایر بیست و گفت با
بدین است و هشتم و قوت و صفت در نفس او را در
خوبی است که با او دیگر میکند در همان بزرگ من قطع طبع در

گنجه و در طایفه جلالت خود دست دعا بجا آید اسم آن برادر
و در وی امید بساحت یار که حضرت عزت جلالت کلمه
از و ولایت اندیشه بر خط است استیلا یافت بر فواید کلمه
و با کمال کیفیت و لغوه را تقویت کرد و پیشه همیشه گیتی با بر
داشت و روی بجهت نماز و در حدیث کلمات همیشه بر پیشه
وی بر سبک آمد بعد از حدیث بعد از آنکه با او مشورت
افکنند با کمال کمالی نظیرش در علم و در حق الحیا که امر بجهت
کیفیت یا آفرینش کمال با کمال خود تقویت کرد و در کمال
تلاش بر سلطان با کمال تقویت و صورت حال با کمال تقویت
فرمان با کمال تقویت و وی با کمال تقویت بود چون بوسیله معیار
شرف با کمال تقویت در آیت سلطان فرمود که چشم ما بر او
بوجهاد بر روی سبک بر او کمال تقویت را از اول تا آخر
سلطان در کمال تقویت و بعد از آنکه در کمال تقویت
ان کمال تقویت کرد و تسلیم بر او و پیشه کرد و در کمال تقویت

باز شد

باز رستند **فی کمال اقباله الخامس** صلوات
نهره است و بعد از آنکه با کمال تقویت
ساعت و مضمونی و در عجب یافت و در وسط الحیا که در آن
روز و شب با کمال تقویت ساعت سده دهد و در لغت است که در تقا
قطب چهار و یکدیگر به و در عجب است و در کمال تقویت
افکنده سفید بود و از جانب شرقی قلعه اندازد با کمال تقویت
ترکستان و در کمال تقویت کند و در آنجا کمال تقویت کند و در کمال
بلا و خواران و کمال تقویت و کمال تقویت و در وسط بلاد
ری و شتران و در کمال تقویت و در کمال تقویت و در کمال تقویت
گذشته بجهاد و کمال تقویت منتهی شود و از آنجا در صلوات این
الکلیت و ثوریه و ثوریه و قنوبیه و قنوبیه و قنوبیه و قنوبیه و
از آنجا در کمال تقویت و کمال تقویت و کمال تقویت و کمال تقویت
و قنوبیه و سریر الامان و سلفاً و کمال تقویت و سلفاً و کمال تقویت
و قنوبیه و کمال تقویت و کمال تقویت و کمال تقویت و کمال تقویت

و هزار ارب و در عیان و نجاران و طوالش و کرمینه
و بوسیه و ی لیسف و احن و کشف و کمانه و اکت
و زابین و سکش و پکت و ابلاق و اسروشت و سابلط
و چند و مشادکت و اسبانکت و خواتند و سکت
و احتبکت و کاسان و فرغانه و قبا و صفانیان
و خاتم و نوردیه و مافدینه و سکنین و نوردیه
و درین اقلیم دولست یازده شهر بزرگ و هزار و
شهر بزرگ و سی و هفت عظیم باست **صفت سمرقند**
از مشاهیر بلاد ماورالنهرست و در اطلالستان دیگر
جنوبی سعد افتاده و وسیع و عراض است در هفت شهر
ابروان است و صوبه فراوان دارد و باغات بسیار
حوزای نجار با طواف برین و در اکثر اوقات نوحه و کسب
از آن بود و جمع اهل فضل و معدنها علم است شخصی مرادف
الطول است و افتاد است در زمان سلطان شهید **سمرقند**

نقشه

نقشه غفندان که ان با کساده و جمیع علوم شروع دانست
و در علم ریاضی سخن بود و حکم و فرمان فرمای و حاکم
ماورالنهر و نهایت تهر را احتیاج با طابا بد را در صاف بنا
چندانکه در صورت بود و در صید علی انعام و حساب سلطنت
ماهیست که سطر العلماء و فضلا الیکس فرمودند و مولانا
مولانا سلی که محبوبه روزگار بود و ان اهل کثرت و
حاضریداد و در زمانه او منصب سلطنت انعام داشت
محرران کلمات انعام با اوست بناه مولانا علی الدین قوی
شدین که گفت روزی در خلوتی من و مولانا مولانا
میفرماید که سبک بودم حضرت سلطنت شعاری را و گفت
لکن باز ماوی میبینم اعلام فای و او هر ملک معونه
داشت که بقی انجان صبر در راه اشرافست و دیگر گفت
پادشاه فرمود که علی قوی محوره ماست الخبیه ان عقصابی
دل بر تو با کثرت بلوی مولانا مولانا گفت که بل جانان

مهرش را بری می کشد و در بیکر بر آله دختر پادشاه ترک است
و از نیکو بخت حضرت میزبان علی بن ابی طالب است و در آن
مهرش را که بختی می بیند بر آله پادشاه و بعد از آن در
بختی آنست و در آنست که در آنست که در آنست که در آنست
و بر پادشاه طاعت زده که به صورت شهر را و او را و او را
داده و در آنست که در آنست که در آنست که در آنست
نویسند بر آنست که در آنست که در آنست که در آنست
مردم است می گوید در آنست که در آنست که در آنست
است که از آنست که در آنست که در آنست که در آنست
منگالیه بعد از جوع طاعت مسئله ما صل بعرض می آید
الجان در فلان وقت مجامعت خدای حقیقی است
است که در آنست که در آنست که در آنست که در آنست
دیده در آنست که در آنست که در آنست که در آنست
و در آنست که در آنست که در آنست که در آنست

دو

بر وجهی که تقدیر کرده است و می بیند که در آنست
از آنست که در آنست که در آنست که در آنست
سعدی شیخ یافت مردم را عزیمت طراوت خود ندون
باز با خوشی است که در آنست که در آنست که در آنست
راه مرابا مولانا محمد در آنست که در آنست که در آنست
خفتن با آنست که در آنست که در آنست که در آنست
و در آنست که در آنست که در آنست که در آنست
و در آنست که در آنست که در آنست که در آنست
و در آنست که در آنست که در آنست که در آنست
ابوالبشیر که در آنست که در آنست که در آنست
صفحه که در آنست که در آنست که در آنست که در آنست
طاعتی که در آنست که در آنست که در آنست که در آنست
گوید که در آنست که در آنست که در آنست که در آنست
و آنست که در آنست که در آنست که در آنست که در آنست

بعضی سمرقند قلعه بوده و آن عرصه دیواری
مردود داشته که مسافت دو فرسخی از آنجا بوده و
قلعه هر دو ایام افندامین بوده و بعضی این بنیادان
باقی مانده است بوقت آنکه جهات پهلوان کزیرک
رسد و بعضی از بناهای باقی مانده قلعه بنا بر آنکه که در
غودانهای بلند و کجی جاده است که در آنجا کجی در آن
قلعه مذکور که در صورت مدتی بر آن گذشت با آنجا است
کتاب این ایام بسیار در آن قلعه در امور جنگ و ضد
عزیم بر کوهان مرید و این دیوارهای دیواری طول
میان آن دیوار و ترک آن بر تیر جاد و اسکن در وقت آن
شهری بخرت بنا نهاد و در آنجا کوهان پهلوانی که از
تبع عیب بود و بواسطه عداوتی که آن اهل دیار و کوهان
اشهر را و بر آن کوهان پهلوانی که از آنجا گذشت و مردم آنرا
کنند و در این ایام و در آنجا کوهان پهلوانی که از آنجا

باشد

باشد در وقت ابوسعید خدری اسمعیل بخاری صاحب
صیقل الحیات و قنبر بن عیسی بن خوی به عندهما هم در
مدفونست و در نوایحی آن شهر بود و واقع شده که آنرا اقطا
خوانند و در حدیث آمده است که در آنجا آنست و در
بریه است که آنرا اقطا خوانند که آنجا در قیامت هفت
هزار شهید بر خیزند و در شهیدهای آنجا هفتاد هزار
ان اهل و عورت و عذرت شاعت کنند و چون آنجا رسید و آنجا
بود حقیقت این حدیث بر آنجا که است مشتمل
تا سلطان بجز پهلوانی را که افسار قاضای و در آن موضع
دست داد و غلبه آن بر وجهی عظیم از آنکه است از آنجا
شما دست رسیدند و در آن زمان تا آنکه بسیار از آنجا
در آن مکان شهید کردند و بعضی این حدیث بر آنجا
گفت صدق الله و صدق رسول الله **صدق** **فونوبه** شهری
بزرگست غنای آن سالان و در آنجا کوهان پهلوانی که از آنجا

باشد

در آن قلعه بجهت اقامت ایوانی عظیم بر افراخت
و چون اندک خرابی بیاری قونیه بر سرباطان
علاء الدین کیمیا و طبری نمود تا غرض آنست
که هر دو را در غرض خود با هم بر آوردند از آنکه
با ارتفاع سی کز و در آن زیاده انده هزار کس است
و اما در آن دولتستان و بلخ ایالت است بلند
سخت تر قونیه در آن و از بر فراز هردو ایالت
است هوای آن بگندلا مایه است و ارتفاعش بویست
نیکو گمان شود و باغ و بیتان در آن بسیار است
و کور و زور و الویش در آنجا بجهت و شایسته
و مولانا جلالت الدین رومی نیز سر که از تحقیق آن
عالم عبرت گرفته است آنرا در ووردان در آنجا
و مزایع و بیابان قونیه کجا نیز کوه واقع شده تا
کنون سمع و مانده است و بلخ بطرف شمال بود در آن

بلات

بلات را به نیافتند است و زیاده اثری از آن یافت
نماند **صفت خوارزم** اسم و ولایت و در اول ملک
درا کریم کبری بود که اکنون بخوارزم است از آنجا
و توابع و مصافات بسیار دارد و از آنجا که کج صغرات
که اکنون از جرجانید کوسید بیکر است که
زمان سالها بعبادت محمود بوده دیگر نماند است
القلم محمود که صاحب شافست از آنجا بوده دیگران
افا مشهور خوارزم در آنجا است دیگر در آنجا
خوارزم مقام قدسه الاولیاء و الاشیخ شیخ محمد بن بکر
است و در آنجا دولت آن خوارزم شاه آن وقت
بسیار آبادان شده و زمان سلطنت سلطان محمد خوارزم
شاه آنجا تیره و تار بود و چون چنگیز خان بقصد
مشاورت لشکر کشید سپاه بگرفت با دو پسر خود بخوارزم
فرستاد و اشیای بسیار از آنجا کوفت و از آنجا

و قتل با فدا واقع شد صاحب تاریخها آنکسای
علا اللین عطاپیک خوی دره کوفت و گفت است که چون
گشت تا آذربایجان موضع استیلا یافتند بیکر بخیر و بدو
عبدالین سنا که با جمعی نوبت دکان سبز و سیا بز و زب
شماره کمان مشغول گشتند عدد مفضلان که در حالت
کوچما و بیوت و راه کجیها و پیغمبرها در سبیل بنظر آید
دهم ده هزار هزار و سیصد هزار کسری بود و ذکر کنی خوا
گفت است که عدد لشکر آنان در بادله مصدق نداشتیم از
اراجت قبیله است بدو زیاده و هم و کازینه اینست و در
ناج خود دیده که لشکر آنان در جوانی هر یک گرفتند در زیاده
دو بیت هزار بود در هر نفر بیلا از ایشان سبب و همی آید
رسید بود بلکه بقتل آوردند و همان لشکر بنظر آید
رسیده است که چون سپاه و جیکه زخات از فصل جهالت
شدند سواران را در میدان جمع کردند و همی را بجهت و عدالت
ساخته

گفتند

گفتند با دیگر جنگ مشت کنند و بجاعت از صبا
تا وقت استوائان هنر استغفار نمودند و بعد از آن کف
بجز و بجمع بقتل رسانند و حضرت فدوة الاولیا العظام
شیخ نجف الدین کبری قدس سرود و واقعه حواریه
شمرات یافتند و در میان یک سنه سه مرتبه آمده است
با عمل آن محلات و فتنه باقی است **صفت شهر** قیصریه
شهری بزرگ و معروف است از خلافت دهر در دکان کوه
اقامه و قعله از اسطغان علا اللین که کفیا و الجور
با روی زینت تریش در و الجور است که از المذنب
تجدید حقیقه که از اولاد و قیصریه علیه السلام است **دارند**
و مورد آن موضع در عظیم تنبر که در آن دریا است طیار و بند
صفت شهر در طهر آن شهر باغ و بیستان و مزارع و در آن
فراوان و معروف و ایوان دارد و در ولایت او را از تاریخ
تاریخ نیست مثل آنرا که در ده لای تجارت مولد و قی

قیام نمایند و در زمان سابق سوری بکر بخاری
وقری و مزاج آن کشیده بودند که قطران دوازده ^{سنگ}
بود نفع صیوه و صلاه و طبخ از زان داشت دکات شهر و یا
گذشته معدن فضل و جمع عالم بود و آنست سر زمین
فتحها و عجمی لان زاده و آنصید و احصی بدید امه اندودر
هر چند که کج بود و محلات طبخ ابو صغ بدید کرد و مقام
و معارضه و این نوع است و آنست سر روی خود و آنست
الو و میسانند و این صولت و جی قیام و میاهات بسیار
نموده بسم الله الرحمن الرحیم و در نیت است که بسم الله الرحمن الرحیم
فی کربلا است که صاحب قیام عطار دست طاهره یا زان
انست لادن یا نشد و اولی این است که روزه در آنست ناریه
ساعت و بیج آید و سطر الحیا که نفا و طاهره و آنست
بگشت و نضی بود و صد و آنست که آنست قیام صید
بج و جرم و بیج بگشت و مسد را از شرق بود و از بلاد بیج

و کجوه

و ملجوج و بلاد خاقان و شمال که مالک و اسمعایل
پس بر بعضی از نواحی خوارزم و حواله حیدان و ننگ
قسططنطیه و وسط بلاد قلیقا که بذر در و بر حسب
صفالیه و عماله بکال الزهره و آنست که کند
نایب اعظم قتمه شود و آنست که سرها و موضع این
بلاد اما سلیه است و سوب و یکبار جواب و قریه
و پونج کت و هند و فاداب و طراز و شیخ
و کاشع و خلیفید و پهن و صیوه و بند قده و
و بر شان و قسططنطیه و این و مدینه و خضر و خیره
سیاه که و در الملک صفالیه و اس و سقین و
المانع و بنی مانع و هروله و هرقله و سحر و حقایق
و اقلین که به بساحلست و شمشیرها بزرگ ایر اقلین
دولت و جبال مدو باشد و بلاد صفاد و هند و هند
اولد سبب و جبال که سبب عظیم است **فیه نیک**

حوالای معتمد الشافعی ابو نصر الفارابی

فانما اسم و اقامت و مدینه اندک نام دارد
نحیه است که مزاج فراوان دلخواب است
المش ترک و فارابی نحیه ما و الله محبون
لبا کجوریکه فارابی شهرت بالادریاس
واقع شده نزد بلیک بالاشعرون و مردم فارابی
منه اند و معلوم است ابو نصر محمد بن محمد بن
شهرت و داد است و او را دگر ابو نصر فارابی
دایر و معلوم اولی اسطوراکون و از حکماء اسلام
بشیر ابو نصر یفضل او کسی نبوده است گفتند که
چهار نذوق بالانطه و شریعت بظن که موسوم اند
و اسطور ابو نصر اسلام که مشهورند ابو نصر و او عیسی
تقلید است که گفت من نویسم بعد از معرفت ما ابو الطیغ
ناکت ایضا فیما از شیخ ابو نصر و معروف الخیاز نویسد

فانما

فانما کتبه و بلا اتفاق معرفت ما ابو الطیغ
بجای کتبه ای و در وقت اسطوراکون
داده در کتاب اختلاف الملک اسطوراکون که کل
صاحب عظم اسعد بن عباد رهوس ملاقات ابو
فارابی برضه است ایضا و هلهای او و اندوه
ملاک منکانه و از او فرستاد ابو نصر از راه توقف
قبول کرده و بلا اتفاق که انفا و که شیخ ابو نصر
لبا سبها ای که در ان شهر و و سید و در مجلس
مجلس استامت که و احاضر شد و چون در وقت
درها آشفه و در مجلس تکلیف داشتند هاء و حکم که در
صاحب بود نذوق شریعت شهرت نذوق انما اولی
و حکم ابو نصر بر ابناء استامت منمورد و چون سابقا
شهرت که استامت منمورد و چون سابقا
غنا از استامت بیرون آورد و جزلفان کرد

چنانچه بر فور همه بخوابفتند و او بر کاسه بر بط
 نوشت که انا ابونصر الفارابی قد حضر بحلب کرم
 فاستهزئتم به قومک علیکم و غنائیه و غنائ
 پس بنا نهاد در خواب که داشت از مجلس بیرون می آمد
 و غزیه می آید نام نمود و چون صاحبیاد و عرفان نیز از
 عالم سکر و نومحال نقطه و انتباه آمدند و آفوشه با
 نوشته دیدند بهظیم مضطرب شدند و صاحبیاد ^{ابن علی}
 متاثر گشته پراهن خویش گشته و در عقب ^{ابونصر}
 فرستاد و ایشان از وفشان بیافه و بجهت خود ^{حیدر}
 از غمنا و واقعه بقیه احمدی است و بجز بر روزگار
 گذرانید و در بعضی از تواریخ مسطور است که ابونصر فارابی
 چون بدرشته رسید روزی در مجلس سفا دولت پادشاه
 الحیا در نزدی ^{جمع} کمان و با اسلحه که رایحه گشته بود در آن
 جمعی که با او ^{جمع} و فضلائت رفیع صورت را در آن فرموده بود

حیدر

و مباحثه و مناظره اشتغال می نمودند که
 ابونصر بر پای ایستاده و سخنان و خلم مبارک و سفا
 الدوله گفت شبین خدمت فرمود که کجا ایستادم
 سفا الدوله گفت در موضعی که همانا جلوس تو
 باشد ابونصر در سن سفا الدوله در بهلولی او نشست
 عرق نخوت و حمیت پادشاهان از سر خود ^{حیدر}
 آمد با و غلامانها الملبسین نیز ای که در ^{حیدر}
 میان سفا الدوله و ایشان گفت این شیخ ترا ادب
 کرد چون بیرون رود او را بگیرند و سزا کنند
 ابونصر گفت تو این زبان من را جوابا در گذر ^{حیدر}
 عارفی بعد از آن با علما و فضلا ^{حیدر} غار کرده و بر
 در جمع معلوم فایز آمد و هم بدان رسید که ^{حیدر}
 او گفت نوشتند تا بیکام و حکمت ^{حیدر}
 مرده مستقر شد در سفا الدوله ابونصر را نگاه داشت

وگفت میل به طام هست گفت یه پرسید در عین
شرایطی تا حاضر کنه امتناع نمود گفت با امتناع لغات
خوش الحان و لکن خاطر میگذرد جواب داد که
بلی یا دشمنه فرمود نامعیان و اهله را از اردو
اوردند و ایشان و استیان برود و سر و مغول
شدند و ابو نصر برهید از انجراعت اعتراض میفرمود
نامعیان بسمه و خطای اعزاز نمودند سیف الله
از ابو نصر پرسید و شمار را بر عمل این قدر حق هست گفت
بلی و از میان موهن بریده بکشد و از انجراعت بریده
انگلی انزال استخوان بیرون آورده و آنها را با یکدیگر
کرده ببولخت چنانچه حضار و مستمان بیکبار گویا
شدند و با آن نوعی بکری ساکنان آنها اندک همگانی
خواب برود و سیف الله از ابو نصر التماس غرض
در دمشق آقامت نماید حکم التماس را دشمنان بجز قبول

عمده

عمده گفت چنین کنم اما شش طریح که در مملکت
تکلیف بنویسند ای سیف الله گفت که هر وقت که خواه
باشی در پیش ما ای کونور هر چه بران حدت باج دادی
با زینما علی بن نصر گفت هر روزی چهار روز کافیست
سیف الله با غنا زانان استادت کرد که هر چه از
بطلب بدود دهند و خدمتت روزی نده از بهار
تکلیف و بران قناعت صمیمی و از دست تو عساکر
شد و در شاه ده قطع الطریق بود با خود و ندان
هر چند با ایشان گفت که لایق داران رحمت و
تسلیم شما اما بر مملکت امان دهی قبول کردند
ابو نصر تیر انداز خود بچو بالضروره با دراز شهادت
مشغول شد و هر تیر که در تیر کش داشت سپید داشت و جو
سها با تیر رسید و در کوفت قبله سها میدند و سیف
الدوله بر نجات ممالک امانت و فرما در ممالک امانت

بهر طریقی که باشد بسیار از نذوف و صفت بران و
 با رجب و جهاد غرور ندمد و بدست آوردند و سیف
 الدوله که فرمود تا هر کس از او بپا بر آید
 هر کس که از او بپا بر آید و از سخنان او است
 که هر کس که در علم حکمت شروع نماید که تان
 او صحیح الذریع باشد و مناد بپا بر آید اجساد و عالم
 بقدران مجید و عارف بلغات عرب و قلوب معلوم
 شرح و عینها النفس و متع از قوس و شعور و اخذ
 و حیانت و در و صبر با ضلله و زور و غایط از نسیب
 محاش و صولت بر او و ظرافت عبد و یا که ^{توجه} صحیح
 اختلاف با نکان شریعت و ادب است ماه نهد و تحصیل
 آنچه حطام و دینوی کینست و نه از نسیب اجاره بلبکه
 عرضت که مال و احرازها از انحراف است و هر کس که
 خیال او اینست و بهر حال که ^{سایر} مشرور و فایدا و رحمت ^و

کونید

کونید و هم او گوید که تمام سعادت عباد را خلافت
 منوط و مربوط است چنانچه تمام شجره سبزه و هم از نایب
 که هر که نفس خود را با لاف و زور انصد و قدر او در آن
 نیل که مال است و هر که نماند و چون پنج و سیل بر علی ازین
 حکما ابو نصر نواید فراوان که در فتنه و بر خیزت نبرد خود
 محققین است کرده است و بزبان و قریب العهود و واقع
 شدن و در کمالات نفس است که است آنکس تمام
 اندک آنکه خواه و شکین شامه حواس است که این اوقات
 بر و باج اوصاف شیخ مشار الیه و طبر و موبر بر کرد اند
 توقع از فضل او و در کمالات که عیب و نایب و اگر دانند
 این کمالات بنفوذ و تجارب یافته خط شیخ بران است که
 صفی و طاس و کور است از او بر سینه پاره بر علی از نسیب و عمال
 بلج بود و در ایام سلطنت نوح بر بعضی و سائلین میمانند
 بخالد رفت و در فریاد الهامات و توابعها و شغلند و در حال

رسالتی که خداستاده نام او علی در شهر مدینه
 و سعید و ثماله از ساره متولد شد بطالع سرطان
 وقت ترقی درین برج بود بدو وجه شرف و در صورت
 و نحو این در درجات شرف خویش بود ندو بعد از پنج
 ساله بدو ابوعلی را حق عزوجل بر وی یک کسرت
 فرمود و او را محمود نام نهادند انگاه عبدالله بن سینا شهر
 بخارا یافت و ابوعلی یک کسرت فرستاد و خدمتش بماند
 و شد بود هر چند که بدو سالگی رسید از اصول عربیت
 و قواعد ریاضیاتش دست داد و بدو اواسط شرافت
 او را بعد از آنکه از شفا کماله بولید و عملداری تلخیص کتب
 لغوات الصفا که از این دیوانی یک کسرت ای بران تا حاصل نمود
 و در این قبالی بود موسوم موسوم و موسوم که علم طب
 و هندسه و جبر و مقاله بنا کرد و تلخیص ابوعلی را پیش از این
 رفت تحصیل ابوعلی را بخدمتش و بعد از آنکه ابوعلی را کسرت کرد

تاریخ

تاریخ حکما نام او وسط و دست بخارا آمد و بدو ابوعلی
 مشا را الی الداعز و اصنام غنده بو نواق خود فرو آورد
 و مشا را یط صیانت و انواع خدمت بقدر بر رسید
 و ابوعلی ششم منطلق از افامه سایر حکمت بر خود
 گذرانید و اقلیدس و محیط هر پیش ابوعلی خواند و بعد از آن
 اهل طبع و الحی اشیاء نمود و ابوعلی بر وی مفتح کسرت
 بسیار از ان تحصیل علم طبع فرموده با نیک همیشه رسید که
 هیچ کس بر او نرسد. مثال این بود و دانشمندان ماهر بدو طلب
 او را از کسرتش و با وجود ان خدمتش بپس از احمید
 نزد کسرتی و مسائل کفر و اصول از وی سفاده نمودند
 و مدین یا امیر انکسرت و مطالعاتش بر وی در شرفها آفتاب
 قلیل بجزایب رفیق و تحصیل مطالعاتش را طیف اعد منطلق
 مرغ داشتی و چون در مساله مندر دشتی بعد از ان و منق
 همه جامع رفیق و در کسرتش و بختی تمام کار وی و در مطالعات

مشغول الشیء بلنجه ارتقا عباتی و شب بونا ف خود
امدی و جبراع افروختی بقدرات و کتابت بر روی صورت
بر روی غلبه کردی تا ضعیفی مزاج الحسوس غزوی قدیمی
سید اب جوروی و سببش از و از حکیم هیچ حکم است
مردی نیست که ترا جوده با ندرت که اما اطول
و ارسلوا و انما الاشیاء انما کما قبله ظهور ملک احمدی بود
باین امر یعنی مشورت صورت سید مازند و ابو علی و جبراع
شهرات بنز صبا الغزوی و یکس از حکم بعد از ابو علی
بدیدارم مذاقندای بوی کردند و لذات نفسانی
از لوح خاطر زدودند و جود اجل موعود سید کویا
هرگز نبودند و در حاله شیخ ابو علی جبراع سبب زده سالک
رسیدانند تحصیل علوم فایز شده بود کویا چون
انعالوم مستطون و راغنی و طبعی فراغت یافت عالم و الطبع
میل فرموده که در آن فرزند بکروه بودند مطالوعود
حیدر

نوبت عباداتش و خواند و یاد گرفت اما حیث محل
اوقات نامفهوم ماند و هر چند قدرت متکبر بود
ان کما است منکشف نکشت چنانچه خدمش را کما
حاصل آمد با خود گفت که لایق فهم این علم مدتها در
دو بار از کما فارغ شد و کما من مابعد الطبیعه بنظر است
در علم و کما شیخ ابو علی را بر خبر بدین آن عیب بود
چون شیخ مابوسکت بود و از آن سخن لایق بود
گفت این سخن را از من خبر و تو اب نوع که خداوند بنظر
و عراج الحس و شیخ ابو علی از ابید هر چه بد و او کما
بود از صفات حکیم ابو نصر فایده چون شیخ مابوسکت
خوش رفت و عطا لوران بر دلخ تصحیح استباهات
او مدقق سند و صبا شیخ بدین صفت صمد و شیخ
ملا و روه اند که امیر نوح بن منصور و پیا با کما دادند
ایام موعود روی نموده و اطباء را علاج عاجز شدند

و در این باب ابوعلی رجوع کرد نزد بزرگواران
عیوی در او امید یافت و امیرنوح شیخ زلملا در
خود کرد و این را بر او فرمود که وقف و دار فرستادن تو
احضار ابوعلی بود و بعد از آن سلطان محمود در زمان
داد تا نشان صورت ابوعلی را بر قطعه چرم برکشید
و نشان نشانها را بر روی او و نشانها را بر نشانها
مضمون آنکه آنکه حکام و ادو و عکان و ولایات تعیین نمایند
و چون صاحب این صورت را بیاورد به پای هر بر این استند
به الحمد چون ابوعلی را بوسه لایق بنامش و محرابی که می آید
و با و روست و در آمدند راه علط کردند و ابوعلی را
بیا بان فرخوار او نشانی و در جهت نزد این بیوست و فرخ
ابوعلی به از رحمت و شفقت جان بپرورد کرده بیاورد
نقل کرد و مغاورن وصول او رسول سلطانه خود با او
مندان بیاورد و سید شیخ ابوعلی برین مادی مطلع گشت

مترجم

مترجمه حیرت انگیز شد و در آن روز کار فرمایان
فرمایان از دریا و شکر العالیه فارس بنامش که بر او
جمله نقل میزد و دانش و جودت طبعیت و حسن خط
از لول و عطر است و داشت الفصحیح و سید چون
رسید و کار و آن را این نزد او آورد و معالجی
مغزانش در دران وقت بکاران در ولایت جرجان بیک
بودند و بجز انفاق هر چیزی و اگر علاج کرد و سخت یافت
و سبب بکار ابوعلی در میان خلق و ایراد بر گشت و بکار
خواهر زاده داشت بر زمین تا از این آثاره و المباحه و جودت
او سبب گشتند و معیند و انشاء و سبب جرجان و سبب طافانه
ابوعلی بیکند ز بود تا ختمش را بیا این خواهر زاده بر
شیخ و سبب هر چند بضر و قاره مرصع را اجتناب کند و
نیز و نمیدان تا اصل با خود گفت و سبب که این بکارها است
چند و از غایت میا این را از سر بسته دارد و مالک ابوعلی

۱۱۰

که نام محلات شهر اینستند و لیله ای بر زمین خوانند
که گفتند و او انکشت برین حیوان نهاد بر حیوان بود
محل معروفی رسیدند و درین عاشرین بود این شرح نوشت
و تا اسبها که از محل واقعه شده بود بروی خزانند
چون نسبت بیک سر و مظهر رسیدند باز بنصف طلب
مختلف شدند گفتند اما هر یک از اسبها
که گفتند حیوان نام محبوبی که در بار و در کس
منصفین یاد و حرکت کشتی نخبه این امر بان شمس علی
گفت که این حیوان بر فلان کوه در فلا سراج باشد
عاشق است و جاره این فقیران در خون وصال او بنا
و چون تقصیر کردند صورت قدسیه و اصل او سخن
ابو علی آمدند و در این حیوان چون اسمع قانوس رسید
نخبه بدین گفت که نخبه را علی جان که آمدند نهیست
قانون بر ابو علی افتاد صورت که سلطان بنی او بلان

حجرات

حجرات منساده بود حدتس و بساخت و بر پای
خاست و در کنار او و احرام او مبالغه نمود و در تقاضای
این حالات امر او را کاف دولت سر از اطاعت تابور باز
نزدیکتانی کرد و تواریخ نمودست و او را کوفت بر سر
که فک الماعلی ملقب بود و پادشاه بر داشت و بعد از این
حادثه نخبه را در جرجان بهستان روست و شخصی
او را ابو محمد شیرازی میگویند ان جناب الهیانه خود بود
او در بیضاقت و انوار خدمت مغرور گشته و چون
دانا زمان نه ظالمت که هر کجا کرد و قدر و قیمت دانند
بزرگ زاده نادان چون فلان است که در این
بجرت اند و این حدت بر ازی کتابی طبعی بر شرح
بنا اوسط حجراتی در فن منطبق و در سال ۱۰۰۰
گشت و بدین مضافت هر دو خدمت تفصیل اند
میشود و بعد از چند ماه نخبه ابو علی از دهستان

حجرات

در آن وقت فخر الدوله دلیلی وفات یافت بود و پیش
محمد الدوله ابوطالب بر سر دولت بجاوی بیجا شد
و بعد در محمد الدوله سیه خاتو و مستطین را مورثت قیام
مینمود و این است قبل از وصول ابوعلی بریام و لوازه ^{الله} نادر
را شنیده بودند و بعضی از مصنفات دیدم که در جوی ^{شیخ}
رشد بلبلار سیده و خیل و توپیرا و سایر افسانه غوغا و زور ^{شایط}
اغزاز و احزان او ایوان و زور و زور است که هر صا ^{بهر}
بهر بلبلار استیلا یافت و شیخ ^{بسیار} از این سخن نیز برز ^{باله}
کرد ایند و جوی محمد الدوله بخت هلاک نیز بدیدیم ^{بهر}
که انداد اسلام و لشکر بغداد و اصفهان ^{حسنا}
شیخ ^{از} و مستورین شد از لغز ^{عبدالمنان} فر
و محمد الدوله اختلاط اعانها ده ^{محمد} الدوله را ^{مؤمن} فر
عاز ^{شهر} بود و بین ^{عالم} شیخ ^{بسیار} از ^{محمد} الدوله ^{بهر}
باقت و ابوعلی ^{بجای} و نشر ^{بها} که ^{انما} ^{ید} ^{مضمون} ^{است}

ابوعبید

ابوعبید را در دست و زارت نشاندند تا که ^{لشکر} لغت ^{ادولت}
فصل اول ابوعلی کرد و ابوعلی که ^{رغبت} ^{بمجهز} داشت
انگشت و غیره از آنک ^{بنا} ^{رایج} رفت و خدمت ^{مرد} ^{مجهز}
در دست ^{رای} ^{مجهز} بود در خلا ^{این} ^{احوال} ^{مرد} ^{مجهز} ^{دولت}
نک ^{کرد} ^و ^{اصلا} ^{شیخ} ^{علی} ^{بطلب} ^{داشتند} ^و ^{از} ^{ان}
لغت ^{مجهز} ^{بود} ^{از} ^{اصول} ^{که} ^{کرده} ^{بود} ^{ند}
پیش ^{ان} ^{مجهز} ^{با} ^{عند} ^{الاستغفار} ^{که} ^{بود}
و شیخ ^{با} ^{که} ^{بمعالجه} ^{شد} ^{الدوله} ^{اشغال} ^{مجهز}
مرد ^{مجهز} ^{ناله} ^و ^{زاد} ^{مجهز}
لغت ^و ^{جوت} ^{او} ^{رو} ^{بشیر} ^{اعمال} ^{بیر} ^{بمعالجه} ^{الکفایت}
نداشت ^{شما} ^{با} ^{فاد} ^{مستغفر} ^{بودی} ^و ^{چون} ^{از} ^{ان}
یا ^{نوی} ^{استماع} ^{الحا} ^{خوش} ^و ^{فخامت} ^{در} ^{کشت} ^و ^{نشر} ^{مجهز}
عوجی ^و ^{عبدالمنان} ^{محمد} ^{الدوله} ^{با} ^{عنه} ^{بمعالجه} ^{بهر} ^{عند}
حز ^{بها} ^{الدوله} ^{منوجه} ^{بمعالجه} ^{بمعالجه} ^{بمعالجه} ^{بمعالجه}

حکایت اور دنده که فیلی ز خنیری کجند بود و از
کجند و چنگل رفت و فیلی بانان از عقب او
شافتند در راه او چاهی کندند **دلیل** دلیل
از اخلیهای میراسید چون اهوئی ز دام صید
خسته و چو بی مانند عصاره در خطوم گرفته بستر
بر زمین نهاده با احتیاط تمام با ج خوردن میتر
فیلی بانان از اخذ او عاجز شدند و با دست امیل
تمام بک رفتن او داشت عاقبت فیلی با مان
بر بالایی خنیری که از فیلی از بانان از میگذشت
بر آمد و بهمان دور وقت گذشتن قبلی از خنیری
از درخت بر نیست او انداخت و بر میان سطر **کج**
بر نیست و سینه فیلی و سینه خنیری **بجا** خود به
فیلیان ریساکر که گرفته و میل هر چه از خط **کج**
خرطوم انداخت و آید بر آنست **دلیل** دلیل

بهار غلطیدن و بهر بهای که میخواستند تیلان
بهر بهای دیگر سخت و درین اثنا چند نوبت
فلاها بوسه فیلی و در چنانکه فیلیک ز بون و عشا
گشت و وقت بدید و کردن بکند نهاد و قبلان
خود را بدین باد ساه آورد و بعد از آن خبر داد
احضام یافت گوید که با در شان هندستان
فیلی رفت و مددی که با دست نورد و هر چه که بپند
و فیلی که رفتند از **کج** و ساهات میکنند
و گاه گاه کناه کاران از در پای فیلی اندازند تا از او **کج**
انسانها لال سا و نوبت کاهان از نیل و لا
بولایت بریزد و کز اعتبار بر و شد
منقولست که در برابر خنیری پادشاه بجا نکرشده
کامت و روز ده هزار غصه و قدر که هر روز **کج**
امتیان دوازده هزار و نیمه رضا صاحب الامت **کج**

خت
 نك لفعما لان خذ ابات و بيان خذ ب ملا
 دلبران و غزمه و اشادات ان خديان خجاوند
 و شمادان امينست كه در قنای خراجند بار اديت
 كه طولان زياده از سصد كوز و خشت و زون
 كوز و در و هلو و ان خاتهاد كانها از سبلك خو
 بلند بود اخته و بود و طرف بسوت ستر و پلنگ
 و ببر و ديگر جهانوران نكاشته و جنان
 صخره و شمشير بصورت كره اند و كه گويان خا
 دارند و بعد از ان از بنشيس بر در جهانها كه با كبري
 ان نهانند و در و صد ليها و كرمها نهاد و چنگان
 بران نشيند و هر يك بدم و جواهر خود و الا است
 هر خور و سال و در عنان حسن و مجال و در عنان
 غنچه و ملا و بگر و جاري و در سبز هر جلد ايت اده ده
 و ملاي عيني در راه ملا و جشورت بر وضع و شرف
 كتا

وليات

و اسباب طهور و سر و رويان نهاد و هر كس كه ليا
 در ابرو كس كه خواهند پير و ن اين و در چهره از ليا
 حاصل شود در وجه علوفه عسان مقرر دارند كه
 از خاني احوال اين هفت عصاره جنودان كنند و در چهره
 كم شود عسان در و با سبدا كنند و الا اضا صه
 تاوان دهند كوييد كه در ذلك ولايت جويكيا نيا
 باست كه عرايش ان بنصب و هفتصد ساله سبده بلند
 را نشان نفي شمار نهند و بر لچه طعام قناعت كنند
و كجستن هم تاري كه احمر تيب بيستان در
باب و الهامت در قنات ليا با نيش ايات
 عبه اصنام ولايت بخان كرو و با ليكبا دعيد كنند
 و در عتبه اسباب و عتبه ساله فرغ نام نمانند و طري اوتان
 زلفه دهند و از لجن قنات و كوييد و شرح اين سخن است
 كه راهي ملكه زمان دهد تا از غامت قلم روا كه جز و

و بگویند بر این وجه دهد و در وقتان آن میدان
 چهار سترن طایفه که نظایران در اوقات هیچ چشم ندین
 و هیچ گوش او صاف آن نشنیده باشد در بین دهد و
 پادشاه را بر طاعت میهنند و میان چهار سترن
 طایفه امعیان و سر طایبان برود و سرود اشک آفتاب
 ملک نشینان و دختران ماه رضا اولاد عذار با
 و عجز از بر چهرگان خرد و عجز بر بیچاره پس برده
 رفیق در برابر پادشاه اینک که از پیر و پیر که از در جوار
 کوفته باشند بر اندازند در خزان بیا کوفته و فرمایند
 بنوعی پیام نمایند که در این نظام کجا آن در آن
 و عقاب عقل از غلبت است که در آن ماند و در آن
 بله را بر سر چو چکنند و چکنند بر هر طرف که سلطان نواز
 نواز از این علوم نگاه دارد و معلوم آن خطوم خوف بردارد
 و فرود آید و هم چنین عود می ریزند و می کشند و در

شاهین

شاهین بودند فیلسف استیلا بر سر پادشاهان با
 کشند و قیل بر همان بخند رود فیلیان استند
 و فیلیان لاسیت کند تا هر دو در جوار دیده که از انعام
 چون شاهین نواز در است است و فیلیان در آن
 بر آن اهل ساز نگاه داشته حرکات با اصوله می کشند
 و هر جماعت که خوانند که با آن کشند پادشاه انبیا را
 هم در مجلس بر مغلطه سازد که جان در خاطر ایشان از انقباض
 بعد بر آه متعلق سازد و همه رو در پست از طلوع آفتاب
 تا غروب و در آن احوال هر دو سرود بردارند و میان آنش با زنیها
 و شوکت سازنها و آوازها می کشند و در آن سرود
 واقع میشود و در جوار طایبان است که در عنان قلم از
 آن معطوف می کشند شروع در ذکر بعضی از اسرار می کشند
 و غریب است اینها **بجز این است که در این** معنی
 عرض است چون سحر می کشند که همان کشاده و عقاب و ز

و بحجاب و خرابی جزیره و غیره و تفصیلاً در
 بلاد و اقصای آن دایره در صورت الاوالم مذکور گردید
 ولایت مزبوره سجاله الحج معاهده است به بیان ما فیها
 که حاصلت حرارت معین و کمالات ملک مرغان در آنجا
 در آن ولایت نیران بافت در بعضی از نیشخ معانی
 بظلال آن سینه سیر که بر جوانب آن معاهده ولایت
 در حالت که یکبار پس ندارد و افزایه نیز جزیره در
 نهد در میان آن کشتار است که در آن شهر هفت
 باشند که هر یک در طایفه و در آنجا در آن شهر
 ساله که در بلک و در آنجا در آنجا در آنجا
 بر طایفه و در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا
 حاصلت شود و در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا
 زود می رود و هر یک که در آنجا در آنجا در آنجا
 در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا

که بملاک تو در یک رسد و آن زمان که در آنجا
 و بر یکی نماند از آن صورت و طالب علیه عز و جلا مذکور
 که التالیله از ایشان بولایت بود و یک و امتداد نیشخ
 بغایت از زده خللا کرد و اما بعد از آنجا که معادرت
 عورتان آن ولایت پیدا کرد و عورتان آن شهر
 اسلام شهرت در در طاعت و عبادت حق تعالی و تقوی
 و جود علیاد از آنجا که در آنجا در آنجا در آنجا
 سردان را باید که در آنجا در آنجا در آنجا
 کت در هر چیز و حاصلت شود در میان بسوی قسرت
 و بر یک و کوکلی و مسعودی از آنجا در آنجا
 و از وی مال و نعم و در خیره نماز و تعظیم از آن
 محظورات شرع و در یک از آنجا در آنجا در آنجا
 از این اشراک توطی در آنجا در آنجا در آنجا
 و در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا

برداشتند باین شرح گفتند یا رب ما را در بگو میان
این فرم میوه بدین معنی نگویدات و بجای فرست
و موسسه در جلایه و جوهر بنفایذ بطاعت باین
شغول کردند و کتب معراج معلوم است که حضرت
مقدس بنوعی صلوات الله علیه در مشیت این
بدان شهرستان رسیده و مورد مراد شهرستان را برین فرم
و ملت سفینه دعوت فرموده هر قبول کردند و در
سلاطین بود ایشان جوابها گفتند نخست پرسید که چنان
شما را هم بگویند میباید تکلف و هیچ سبب بود که
رحمت و مروتی ندارد سید چه گفتند از بجهت کثرت
از این زیادیم و جز برای اینست که خوبیم است از ما و زیاد
و بیشتر بر همه فضیلتی نداشتند و در این حال
بگذریم و در هر جمله نادان که طوطی طوطی از چای
باید کرد و سبک و توبین گفتند شغول کن غایتی ببال

فرمود که در هر خانه کوری و سبب هم در حدیث
گفتند جهت عاقبت منزل ما که دانسته و حیات نیست
از کتبیم تا سر راه فراموش کنیم و بکار رفت
گویشیم که در هر جمله رحمت پوشیم کارهای کنیم
و در نه حالت بر آورد روزی که حضرت جان سجاد گویشیم
فرمود که طاعت بخورش و پیش شیخ لا معتوا یافتند
خوین و پوشیدند بنام از کجا است گفتند در قیوم
خدا و استغله و بیبده و محله و رع کنیم و جوهر و علا را
مخسور اخصول و موصول سازد که ساله ببال ما دلگشا
بود فرمود که جوین بگوشت و مینا در میگذرانند گفتند
گوشتندان در حله و انیر اما اکثر فرم صاحب اولی خورند
فرمود که در میان شما استن و از او و سوا نداشتند که
که هر که چه میبرد گفتند نیز زیرا که هیچ کس زیاده از این جایز
نصرت غنیکند و صوبین حال برین سوال بود تار و کمال

نباشد و فرمود که در اینجا اهل عزت باشند گفتند
چون چه هستند و اندام در میان ما رسم فرمود
و فرمودت بشکریه تقدیر اجتناب خالصه نمود بگویند ^{عند}
گفتند فرمود که در میان شما آنچه هست گفت قاصد حاجی علی
که در میان ایشان بسبب امری دستویز نخل و آنچه بود
و چون ماهی را که الله او و بیست و پنج حاجت تقاضی با
فرمود که اگر چه عیار کوه میاید بشود امر او کم ^{که} ^{بدرستی}
فرمود که تا غایت که شرف و سلام در میان فرمود
سابق و موهبت طاعت برسد و در کوه این بود ^{عصیان}
بدون آن از کسی صادر نکرد و حال آنکه بدین روز ^{کشم}
اسیر و از بیکه در جرماد طاعت علی ترک کرد در ^{معبودت}
پشت ترا پیشتر دست دهد فرمود که در میان شما ^{گفتند}
بعضی و ولعت با داده از طرف مقابل است که هر روز ^{گفتند}
چون طبعی و نفع استوار کرد و اختلاف او واقع شود ^{گفتند}

حجت دهد فرمود که در این زمان او از کوه ^{بیش}
و از ضده از جانب یک یک و کوه ^{بیش}
گفتند چنانکه در سبب از من و کوه شخصی ^{بیش}
صالح کرده و کوه را چنانکه ^{بیش}
که در روز شنبه خواهد بود یا سعید و ^{بیش}
حضرت رسول الله علیه و آله و سلم ^{بیش}
سیک و سرشت و پاک اعتقاد یافت در باره ^{بیش}
چون کرد و روان است در یک ^{بیش}
بنا و صفت و صورت ذکر آن در ^{بیش}
قله مشکین و در از شرح آن ^{بیش}
دال السلطنه اول بنایی که در ولایت ^{بیش}
بعضی که شمشیر هوا را بعد از آن ^{بیش}
است بعضی گفتند آن که آن ساخته ^{بیش}
منور بن کفایت و شرح ^{بیش}

و چون قاعده عمل نیست که هرگاه کلمه طعمه را
 کلام خود استعمال کنند با حقیقی افعال جسمانی
 مبدل سازند چنانچه با کسر الفاقس و کذا نوحه
 گویند پس در کلام انسان بشخص شیخ اشفاق یافت
 بعد از آن بتواضع یا معلوم و اوصی در آن کلمه زیاد
 کرده فو شیخ گفت در معنی طایفه اشو و خان است که مؤ
 لافونک گویند معنی عبارت از نوست که بنا کرده است
 و باقی فصد در کعبه رخ استنها در در مختصر بوده و بنا
 فصد استنها بنا اهارة بیان فصد ساله واقعه بود
 کتب و یک کفند اندک شمر فصد و الملک
 خزیند که عالم شمران بود در زمان منوچهر بنا کرد
 از کلام شیخ نصیب الکنز جایی که تاریخ قدیم هواه از سوغات
 مهم میشود و شیخ نشان الید در کیفیت بنای هواه چندین
 اولاد خویش را مورش بن هوشنگ و عوی الی هدی لغاز

و دست نقدی با حواله و از کوه برین نام با
 حواله حلاق راه یافته و چون کار ایشان بهمان رسید
 دله بر جلا وطن قرار دادند و اکثر طایفه ایام از ملک
 او را اطوار ناکند و سالم منفوت بر آن گذشتند
 و فریب بجز ارضانند و از راهای و صحرائی آن فدها
 کابل افتادند و چون اغرض بر حسب طراه ایشان
 طلبه اصحال گرفته بر لایه غور او میدزد و از آنجا نیز کوچ کردند
 در محلی که اکنون قصبه او هستند قرار دادند و فصد
 حاصل و بیخ دیار کرد و بر بحر فرانس و اطلس بار و بار
 از جوهر و جنای و زینت خلاصه با سینه بیلو بود بترا
 نهادند در فصد اکثر تجارت بجای از جای مذکور
 و زینت بجای نبرد بعد از آن سبب بود از اسباب موافقت
 از کوه و بخالفند لایحه آمد و بدو فصد منفرد با یکدیگر
 طاربه اغار نهادند و از طرفین خلیج کوه صبر و فیل گذشتند

و فرقی غالب و زمره مغلوب شدند و قوی بر حسب
 ضرورت مبالغه و مبالغه که داشته در هر کجا آمدند و بر شرط
 وادی که حالا برومالان مشهور است بموسی که آنرا کزنا
 علویان می گفتند حالا فامست انداختند و می گویند که
 غالب شده بودند و ناسد الا با فند خیر قوم مغلوب اینها
 کرده هویال از او بود پس در نوازند و می شنیدند
 لخبیر بود بر سیم باج و خنجر دست تعریف و باز کرده
 می رفتند و اینهاست خوب ماموع صید و قلعه صید
 نداشتند و با کس ام و نامی ازین بخاری و الحقاد در
 و بعد از تو هوا و همه استان عیش و عود اولاً
 و اجهاد استان بکثرت انجامید و تسلط و غلبه عثمان
 نهایت رسید بواسطه بریز بیک دروان تمام بود و از خنجر
 و تیغ و اعداها هم می یافتند در بیان آنکه که چنانچه
 که مغرب شده حال می داشتند تمیره نام از احطار و در ^ت

و این تمیره

و این ششمین زین بود و مجد و حال صورت و صورت
 و باطلیف مرید معروف بزبور و استرا است
 و از نقایص و ملاحظات در و تیره است **نقطه** در و یک
 حیوان کان از **نقطه** گویند که کلش سحر است **نقطه**
 ندره سایه است و **نقطه** ندره نیافت بایه ندره **نقطه**
 بجهت ساخته با بیاع گفته تا امید از خنجر کلاوی
 کنیم و بیاج دادن متن در نصیحه اگر شما هبده انبیاد
 متن است و در کزنا طاعت و مطاوعه متن **نقطه**
 با نازک و خنجر شاد از کس آن خنجر می نیند حکاکی
 و سرداری رساند سایر مردم غرض صید **نقطه**
 و نند که **نقطه** هر چه حکمی بر وجود احکامی **نقطه**
 حالا صلاح در نازت که خنجر چهار ساله اینها ندر استیم
 غایم و صورت در بین سندان **نقطه** و طلبد سال **نقطه**
 بنامد و سایر انجبال **نقطه** و **نقطه** و **نقطه** ^{نقطه}

احداث کنیم همچنان برین باقی تفاق بوده شیره
مکتوبه بیوایی جماعت که موسر به باطله بود و قلمه آورد
مضمون آنکه عاملان و محصلان شام را که کینه
تخصیصا از مخالفین در جهت بیگانه و شقاقیه تراویکند
و با تیرتیب فله مخف و هدایا عطف و محبت میدنوسم
آنروز و اعیان است که جوهر مغز در جبهه پارسا از خزان
رسانیم با ملای زمان شادمانت سفر و متابعت ما
انفعال و محال دنیا یک کشیدیم باطله بعد از وفوت
برین حال قسح و مسرور شد و ملکه فرج و بن کواختر
از اجفاد هوشنگ بوجهت تحصیل انبیا الحار الثوب
چون و بجز آنکه باطله رسید و شیره از او اخرج قلم
کردید در ساعت مسعود و زمان محمود در طول و شتاب
قلوبش را از ایندانه فاده و فصلیک با روی در غایت احکام
بدو سرد و دیوار شایگان که در فرسنگ طول است و

بجمله

و بساحت و قویب هر فرسنگی در واز راهین
بپرداخت بر بود و راه ده نفوس و مقهور کرد
که بخاست و محافظه قیام و اقدام فامند و لشکر اول
مخف و بی قطن بود بجای آورد و در صحن مدت عهد
منقض شد و اهل باطله بطلب مال مسرور شدند
بعد از آنکه دیوار شایگان و حضرت و حضرت
بنظر ایشان در لاله و اعیان خوده کیفیت و احوال
بهرین هیاطله رسیدند و خدمت مشهور و تحصیل احوال
شد و در یک عالمی همه طلب باج نیز و شیار و نهار
و ان طایفه در حصار شهران مدت میدیدند و با اهل
و اسودگی لا طایفه که در ایندانه و در زمان سلطنت
که اولاد طایفه ایشان و اولاد شد و در پیش فرزند
ایام مامور و اسیر بودند و وقت در عهد کردند در مردم
بیارش و اندو و یک در حصار و مکان فکرمانده اند

بجانب جناب شهرو یاری انکه مکتوب بنامها
نوشته است تا روز فزونی تا شهری و بیع و قلعه منیع
درین راه با کینه و ملاحت و نوبت ایجا با کینه
عزیزه است چه در هر سوره و حضرت نبای علی
و بر وفق سوره جوابی که در ایوان جز این بر کشاده
ساله اولان و نوبت بی باوان و معاران و استادان
بطالع معجون و ساعه و ساعه و ساعه و ساعه
و بار و ساعه و ساعه و ساعه و ساعه و ساعه
فصلی بر اطراف آن ساختند و در روزی که از آنجا
شمال و در یکی بر طرف جنوب بود اخته بنام که
حسن بن بران داخل گشت و فرموده بود ای کز غما
انرا بخواه رخ ارتقا دادند و غنای عیسوی فرمودند
و قریب بدلتنه سال و نیم در راه آمد کلک کردند با تمام
و سرور بسیار و غنای من برافندی دارد در آنجا

گرفتند

گرفتند و سرور شد و اعوام دهند از آنجا
انسان ماند و طغیان از شخصی از شهری که در وقت
انگشته شد بود قیام نمایند و از غنای خود سخاوت
نموده برین نوع جوابی است که اموال خود از جادیت بلور
چنین و از نیست اگر اهل ایوان حواله از خاصه خود بنام
این شهر استغاک مینمایند و این نیست و این نیست
منطقه قندهار رسیدند و از غنای خود اندوه شدند
که از آنجا خود بدین احوال بدیدند و میگویند و میگویند
چهار صدمه تا ماه جمع آورده مقهر کردند که
شازده هند را در مدد کار باشند و جهت سعادت و قوت
و اختیار و بروری ساعت بجهانند که واقفان و قائلان
فلکی و انشکال استماعی بودند و حاضر شدند
و ایشان را می که فرمود و در راه مقدارند و مقابلند و بیع
و بخوبی بود اخته فرمودند سطرلاب بخان

قیاس باذن کشند ساعت نشند برقی که
 چنانچه با وجود نظر بطلع سزاوار بود و سطل
 در دست مشط کرده میرطلوب یک برافوق شریف منطبق
 کرد در خلقی بیارک و صحت در دست منصد و بیقر
 که اهل نجبه اش درت فرمایند بکها و صفتها در چهار
 عورتی که در این حوالی که کلید داشت نان و عیبت کرد که
 چرا لایک حسینان او را بوده که نجیب و عورت بطلع آتشه
 نو یاد بر او بر کرده و تصور کرده اند که او از نجیب است که بگو
 خشت به بنیاد چسب از آن زده هزار که و بنیاد از آن
 عکس هم در صفتها بطلع انور حجت بنیاد از دست بنیاد خند
 و از غوغوشه زمین صورت اندیشا ک شده از بنیان استقامت
 طالع وقت نمود جواب داد که چون طالع و قریح فراید
 و چنانچه زهره فریح ناظر است مرد و این شهر غنیمت در دست بود
 و چنانچه و مردانند باشد و این شهر از وقت طلوع است با آنها

صورت

و قبولیت پر دل و قوی زنده باشد و بسیار خیزان
 مالوک و حکام و سرداران و کورن کسان آگاه در
 شهر بقتال برسد و چون برج دوم که از ابتدای سال
 خوانند و چو زانت از منتهای هوا میمالد در دست آگاه
 اینجا فدا کرد و در دیگر از دلایل نجیب و حیسان معلوم
 میشود که اهل طایفه خلد شریف غریب غریب غریب
 دوست و باسرویت باشند و این بقدر و بی حس کن
 زهاد و عباد و انقیاد و صلح و مامن از احوال جانات و
 مهمات غریب و فقراء باشند و ملکان و اغوشه از اجتماع
 این کلمات استیجاب فرمود تا مردم در عمارت جدید آنها
 نمایند پس شان زده هزار مرد هشت ساله کردند تا
 دیوارها در قناع یافت و چهار سال دست از آن باز داشتند
 تا عمارت نشت تمام کرد بعد از آن هشت سال دیگر بقیه
 دور و قصور پرده خند تا با تمام رسید و صد شهر و آنرا

جویب بود و بلند می دیوار بار و سنجها و پنج کز
و عرصه دیواره کز و این عمارت در عهد علی علیه السلام
باختامه با بنامید و چون پادشاه دین ترسایم شد
فرموده تا در هر بری یک صلیب ترتیب دادند و در هر
کدو که از آن صلیب بود یک کوی برافراشتند و چون
میان هر دو دیواره کز گذاشتند و چند توپ
عقیق فرو بردند و نمری با تمام رساندند که در
نیز هر چند که عالم کرده بود با صد هزار دیدن ^{نظیر} سینه
ان ندیده و گوش نهانند و زمین و عدیلان نشینند و چنان
موقع و نیز بر این پند پیدا می یلکه پنجم طست بیاید که
بنامه عمارت الکره عذ طوفان نوح بی علی بن ابی طالب
اول قلع کرد و در آن شکستند و بود و اختد قلع و شایسته
و در چند محال هوا نامه اول قصید او بر این نهاد و این کجا
در عمارت هوا مشرع و نوح بن نام از اول فرود این بیاد

ولایت

ولایت باد علی بن اعمور که دانید و این عهد است
دلگشایی و فراست بجای طویل و عریض شمشاد
بر منار و مصالح بسیرا و جوی بر جدول طهارت
بنامه دو جهان کس ندیده بود چنان متولد ^{متراد} هر دو
جاه و افزای ^{عصر} پیش جهان افزون ساختن
جهان الهی و جود یک روحین سکندر و رومی
دارا استیلا یافتند او را از میان برداشته و در میان
طواف بنویسند و سید در آن زمان غیر افتد
در آن حوالی عمارت و با دانه ندید و امر الحجاب از اجوی
و قلع و ترکان فغان بگمان میوراستند و بجای بیست
حال و مشورتن خلدند کای میگردند و بیاید که ^{نظیر} خط
که نهری سازد که ساکت الحجاب نفوذ لایمین و طمان
تواند که در این برای هوا میور و بود اسطرلاب ^{نفت} خط
فهند و قلع که ندر در این خط همان امتدادی غیا که ^{سند} نما

نامه فوستاده اورا بر و طلبی داشت که در هر
جواب که نوشت که میخواهد در بار خواران شهر غنیان کنم
و این تراجمی همان منعمی بود و بهار را این شهر بود
را می غنی کند و نام دادی تمام ایند و اگر این بود در اخیر
و غیره کارها را بر نام نیا منم نوزی و بهار و متدی کرد
و نوقف و منعمی است که اینچیز در قولت بقول ایام در
گفتند در این خالک ان نا حدی من منست تا به اول
مردم لغیا است لاله که اسکن در این خالک یعنی اخیر
و ماد دلم که در این خالک دارد به اجزای این ماده است
برخی یافت و این خالک افزوده تا آنکه در نو بهای برزیر
ان یکس ترا سیدند و لیان روز را طله داشتند بر یا لای
شانه و حدی بسیار و به نسبت اسکن در او ای می شهر هوه
آورده و نوقف کردند بای شهر و درین شهرها در خشت
در تیزاد اینها خوار است و کو و حیل از صورت مرابیده دانند

گفت

گفت احد و زبر وید و فود ابان است تا اینچه ^{طرها}
بدان قرار یابد بقدر برسانیده امید منم و دیگر
چون اکا بر و در عجل بر ماد اسکن در حاضر کنند
ایشان را بر همان بیاطنشان نام احاطت را از ایران
برد داشته بودند و با ایشان از بخنان دور گذشته
باز این مجموع متقو الکمان گفتند که رای پادشاه
مقدون بصواب و پادشاهی چین و حجب نام یک
مستلزمه توانست بر ما در نامر با سکن در نوشته مضمون
انکه از ان خالک است لاله کرده که اهل لغیا
مفلیت الای و مسنون المزاج باشد باید که هیچ
باشان مشورت نکند و از اجتماع اعتباری نکند چون
نقد با سکن در سید خوشحال است و از سجد و لجهها
بهارت شهر هوه مشغول است آورده اند که در غلیان او
تعمیر در و از خوشحال است و اسکن در لغیا

لجانشین و فی حضور از این خصوصه بود تا گاه از جانب
روم قاصدی آمد و مکتوبی در میان کاتبان بر او رسانیدند
رسا بنیاد اسکندر گفت ماد را در جنتی فرستاده است
وان در مازنه باین لفظ استهزار یافته و غلبه استعمال بهر
حضرت قرا گرفت و جبهی حکم آنکه میفرمودی در تاریخ
هدایه آورده که آنرا نانا ناصر الدین خشی شنید و گفت
کرد و تاریخ خراسان یافتم که گفت پیغمبر از طبرستان
بیتیم چندی پیش شهر هدایه ولایت کرده است **تا بیست** ازین
دبائی مستفاد میشود **فما دست** لها سبب شهری بنیاد **ک**
گشتا سبب بروینایی دیگر بنیاد **همین** بجز این همان است **ک**
اسکندر بروینین هدایه داد **و یکما** بجز صفوانی بویاسط
از هر دو صلی الله علیه و آله لم روایت کرده است که حضرت **ت**
که حجتی اند و تعلیم را در خراسان شهرت که از هدایه خوانند
و حضرت و آیتش و ذوالقدرینان شهر را بنا کرده اند و از حضرت **الحی**

شهر

شهر بولکت خواستند از آنجا ابو الطاهر بالینی **ت**
علیه ولایت کرده اند که گفت روزی به باره هدایه نشد
بودم و در احوال گذشت از روی حدیث آن ایام بگویم
تا گاه حضرت علیه السلام دیدم و خدمت گرفتند و هر کاری
گفتم و دانند **ت** روزی که او تعاقبید و از ایل و مزار و طول
مدت این راه فدا الحجاب که گفتند که هر دو اینان به
لیا دارم که بجز می عظیم بود و باز دیده اند که خشت شده
صاحب بیلریت و بعد از آن شاهه منگشتن که ضایعی
شده باز چندی شهر می محمود گشته که بیستم و همدان حضرت
حضرت **ت** علیه السلام منقول است که موضع شهر هدایه دریا
خوار بود و زمین که حال الجبار سرف هدایه است و هوای
حیدرین افزیده در الجبار **ت** بجز عمیق هات می کرده به جا
خطر ناک بود چنانچه هر سفتیند که در الجبار **ت** بی بی غرق
گشتی و شهر **ت** بی که حال الجبار است در طرف جنوبی است **ت**

افتاده و انقاد اخل اندکان در غایت وسعت خیاخپه
 قطران از سر بلجی لخیله نادرینج خنور و از نو
 بلایان تا سر بلجی و درین نزدیک سیک فرسخ است
 حضرت صاحبقران کجاست آن امیر بیهوش که در آن افتاد
 الله علیه تا سایل حضرتان و در آن فتح بلده هزاره اولی است
 چندان غایت موت و غایت وسعت ضبط و حفظ است از تقا
 عرت بود و اکنون شهر بند هرات معلوم بر و فیصل است
 هر دو ده که در جبر است و صد و چهل و پنج دارد و در
 هفت هزار و سیصد و هشتاد و پنج است و قطران بلده از دروازه
 فیروز آباد تا در بخوش عراق هزار و سیصد و هشتاد و پنج
 افتاده است ریب بدین فرغ عرض داد اما چون مدینه است
 حضرت زکریا و جبریل عقی ندارد و مسجد جامع که فیضی از برکات
 از حد و هم افزونست و از جنین احتمال بیرون در سادات
 بچای خوش واقع شده و قلعه الحیا را لایکه کشید از سادات

دروازه
 خندق

آن بکرات درین اوراق مذکور گشته و اخل این
 بلده طیبه بغیر از جو چیا آبد و از نیست باغ و مسابین
 قلیل است اما در بیرون از فوایح که از گاه تا گاه
 و چشمه ماهیان بلکه از قریب ایشان تا فخره ساقی همان
 در پیشتر فرسخ است تمام درشت و کوه و بیخ و پشته و خطایه
 و کشت آن گشته و از سر و زانه دو برادران تا بله بالان که
 قریب دو فرسنگ باغات و بلندی و مناظر لطیف و منظر
 بیکدیگر و در حدیض باقیه بلکه از زده مذکور تا کوه اشکی که
 فرسخ مساحت دارد و بله تا کوه سوم که در فرسخ است باغات
 علامت و قوی و بلوکات این بله فرسوس مانند است که بله
 اتصال دارد **دینیت** ده در حنی بیان بهار گشته در بله
 بهار کنار از شهر بر ارتفاع صد تنگ و از این شهر بهار
 و بعضی از قری و قصبه که در خطه فرسوس است و اولی است
 شهر هاد مرابری و اولی است و در خطه دار العباد از کاه

وازاو

که عهده مجمع اولی الله و منشأ الخراج علمه و انشاء بوده
 این صلی الله علیه و آله و سلم و منبت لطیفه ترا از هر جای در
 نهبت **نظم** از خودی بطبع حدیثان هم نفس **و زیاده**
 روی طریقت و لوبای **بنت** و متفق همه عالم **کس**
 در یک و در جای که اندیشه پیچیدگی **و توابع** این بلد بر
 بک تقسیم یافته اول تواریک و تواریک **دو** و در آن و با
 سوره کبریا چهار سوره پیچیدگی **ان** ششم کران هفتم
 الخلیل هشتم الخیران نهم اولاد و تیران و از نواح میمون
 که بلطاف آب و هوای آن در هر مسکون **موضع** نیست
 حیوانات هر است و پرندای بزرگ و عالیله **تصلف** منور کله
 روضه من با این جسد در شان این ایلی است **و فخر** علیه
مصر روضه ما و نهضت سالک **در** و مسابا این است
 و ایلی غایت تنه و دل کئی **پدا** شتم که هفت عدداست **در**
نظم در بکره شایخ شیخها را و خلد **بر** سر کتی **حاک**

اوشی

اوشی بوسقه های کسند حاضر نمکن او کله
 کوند کوند ز جمله و آنتی و ضادات کابو و مناخ **عظم**
 صلح در آن موضع معتبر است بسیار است و خطای و وقایع
 بین و بسیار آن بنشیند و در هر زمان جاهلیت بنوا این قبا
 میمون و مکل همیون قبله و عکات و کعبه حصار **عنا**
 و عام بوده و کابو و اهل علم و وقیم و سا فریدین **نزل**
 بنین و بکرت **بج** حبت اند جنان که جا **المخید** کاه **صلی** خلا
 است و در زمان سابق از اکر **خدا** ایکن **و کس** فندان
 و پادشاه اهل لغت فرس **خدا** کای **خوان** در و از جمله **عظم**
 سزاد است که در آن منزل **با** بکات **واقع** است **منزل** راضی
 الامزاد **کا** مله **دق** و **ان** محقق **و** **نخ** و **الان** الواصل
المی یا **صل** القدر **نخ** **الملة** و **الدین** **المزجی** **ست** **تله**
 بغیر آن که در علوم معتقوله و منقوله **کو** **بج** **تقدیر** **در**
الجمیع **متخریج** **بوده** **و** **از** **بر** **ان** **تدوین** **علم** **که** **را** **ان** **ان** **الجن**

عمر

فصلت

المغنیامه
المتکلی و دین کهنه و بیوت نهره مامدوق عن مورخین

حکایت تپه و تادیب و روزهای اسمعیلی

و چون قلم خالید مرتبه بدکان مقتدای طوایف امرت
حکایتی است بان جناب بوخاطر فاتر گذشت و بتبانی
آورده اند که بنام حکومت محمد بن علی ذکوانه السلاطین اسمعیلی
فایده اربع روزی از مستشاران و دیوانه کرد و عقیده او وینا
غالب اعتماد و روش اهلا اسلام بود شیخ الدوله در
رعی نظر داشت و بدین ولاده اشغال می نمودند
در جیده احب است که با شیخ معاد است و در زید
گفتند که امام از داعیان اسمعیلی و ملاحظه است خدمتشان از
امتاع این خدمت ملول و متاثر و غناک و مشغول خاطر است
و جهت دفع این قسمت هر نوع این مظنه بود با این معنی
زبان بلغت این طایفه بکشاد و چون خبر رسید بن علی
السلام رسیدهای از آن مشورین شیخ احمد بن شمس و بنای

دیارو

صنوف علوم و انواع فضایل بقصد ایصال و اعتدال
واهلان اطناطه خود به خصت یافت اما احضار کرد
الجناب انادین بنی ماینداد یک روز بان بطعن و لغز
اسمیعیلین بکشاید اجور فدای را این همه نامزد کرد
و فدای از قلعه الموت بولایت می آمد و در روز شکر ما
شیخان طاهر یافت و بجد جهدها آغاز ملتزمه مظهر
می بود تا فرموده حکم خود بقدیم رساند و هیچ گونه ای یافت
تا بعد از آن قضای ده ماه و نوزده جام شیخ را بدید که از افتاه
بدرود برفت از نو پس بدید که بنی خود در مولود کسیت
خادم جواب داد که مجلس اللیت و کینیت فدای باو گفت
که تو کجا میروی خادم گفت بیاز ترا برای شیخ طاهر آورد
گفت در صورت اشک و اندوه میجو همه که بدین جناب عرض کنیم
الناس اکثره لومون طهارت قبل از آنها شاکر و بر او کرد
و فدای بخار شیخ در آمد و در استواریت شیخ بولستان آنکند

و خجرتی برسدینه او بقله تمام بنشیند همدان
 شد و از فدای برسد که ای ^{در} خجرتی که در
 فدای گفت بخواند که این خجرت از آن است بینه بینه شرح
 فرمود که بچند سبب فدای گفت قبول دار الفته کرده و
 الفتح ناسزا گفته و اسم علیه باد شاه خنده بود که اگر می شد
 فرمود که تو بروم که این قول از من وجود نیاید و درین باب
 سوگندان بد تاویل بر زبان آورده فدای از سبب شرح خوا
 بر زمین نشست و گفت بکشتن تو ظهور نبودم و الا حقیر
 فیک و در انروز بر اندک مولانا سلام و دعا رساله داشته
 میگوید که ما از کلمات بر زبان جهالت و جهل که گریه اولت
 کالاف نام بلا هم آید در نشان ایشان و در دست باک
 نذاریم بخنان اسمائهم آمد و فاضله و ابابره و صلیح
 و عام کالتفتش و فخر ارسامه اده التماس آمد من بعد زبان
 گناه داری و دیگر خفاها را از این ارا و ای که می خواهد

سوگند می خورد گفت سوگند
 تا و بخواهی کرد

ایه

بدون مقصود کرد که بجای این فدا ای این فدا ای
 شرح خویش بیاد ای با خط مقدم و مصلحت بکشد
 بجای آورده شود شرح فرمود که در فتن و طوفان و جهل
 مصلحت عیش و در وقت انرا درین اوقات ان جمله حالات بنشیند
 فدای صیغه است که شرح فرمود که در قطب عار بر جای خود قرار
 دارد مبلغ سیصد و شصت و نه هزار شرح از بیان کتابت
 و پیش شرح نهاد گفت این را در یک ساله تمام است و چون
 منقصی کرد و موازین این مبلغ از بیست و چهار بیتناید
 و این عاونه را در باره خویش می نویسد و بخندنا سید و در
 میاید در وثاق گشت که و لا ابر و سخطه فرستاده و چون
 من بیرون دود انرا نیز فرستاید و بعد از ان ارض کما
 زمین خدمت پیوسید و بیرون رفتن و خبر احوال است ان بود
 که در وقت در سجون عسله خلافت رسیدی و نویسی
 خلاف الملاحذه لعنهم الله و در سوره الله و حذم الله

بود

متکای

ک

و بعد ازین واقع کثیر کجلا فاللا اسمعیه پس چند
گاه یکایک کرد آن حضرت بر سید که تا پیش ازین لغت
بر اسمعیه سکر و بدو مدت دکرا از آن زمان کشته ای
سبب حسرت فرمود که این لغت بقوان کس و زبیرا که
فاطمه از نو گویند که ازین لغت نروید تمام و قوی که
از نورا اسمعیه روی نمود و الله اعلم بحقا و الامور اما کاتب
المجالس فرمای بر مصنف هست زیرا که حکایات شیخ از ذکر حکما
حسن مباح به این عبارت بالا زاده و تفصیلا ذکر نمود و صلا
نیز نظر از فرمود ظاهر آنست که در این باب فصح و رسالت
فرمایند که این همان شیخ است که پیش آمد و نیست یا آنکه به جود
شد که در جاهلان هم و انا لکیت که با آنرا عالم اول علم نیست
این چند کلام است که بر زبان قلج بریان میاید در لغت
کتاب شیخ و زبیر بعضی قصاصین و نواب برین شیخ صمدی
تبار کائنات و درین ایام فرخنده انجام که خامی خسته رقا

بزرگ و بعضی از بلاد دیار قیام مینمود و روزی نگارند
این سطور اجوام ملایق و مستلذات و دلنشینان مقرب
الحضرة السلطانیة استوجب گشت و چون سعادت به طاعت
فایز گردید و جزوی که مینویسند که کیفیت او تمام شد
خطای و بدینجا نگرید بطور کیمیا اثر اولی که هر یک
بزرگان با لغت شعرا و انبیا سفار و کبار این
یا فخر که غالباً با الالطنه هراه را ابراد بکر و لایات
ذکر کرده آنرا بجمع تفصیلا و ترجیح حواشی نمود و چون
اینرا ندیدند در خطاطی فایز رخ یافت بود و مطابق واقع
در تصدیق سید الخضر عکس بر گشته تصدیق نمود ماب
سوال فرمودند که بکدام شیوه و فصلیت این بلاد را برین
بلاد و مقاصد فضل و مرجح دانسته که صغیر و کبیر و خطاطی
در معنی منفق باشند که با جمله و سطره بر آن امر از این
نفرمایند فی الحال در بهر یک و در وقت آن غیبی ^{مستور}

این فقیر نژاد و داده و بدین جواب صواب علم
کرد ایند زبان حال بدین معنی گفته که گفت که تقصیر
و تقوی که این نژاد را حاصلت و طوبی عاقل عالم
و کفر اولاد آدم آنرا سیدانند و هیچکس بجای مداخلت
بجای نمازعت در آن نیست و که منشاء و مولد و محل تولد
و اقامت و مستقر و حکومت عالمی کاندیت که معمار رای
عالم را این سبط زمین و حضرت قرای پیر زمین است که
خانه چیر ساخت و عمارت و عمارت و عمارت و عمارت
دین مبین و قاسمین قواعد است خانه البتین بر
بیاست ذهن در اکثر اسرار و دولت منظم و عاقل
تفا و شومها و ملک و ملت مسلم یعنی امیر کبیر و وزیر
فیروز و وزیر و وزیر و فایق معالی مقرر حضرت لیکن
معتد دولت و اولادین علی بن ناصر نواجک امیر ایلیان
دو فقره بخاکت و در بدله و لبر نظام الدوله و اللدایا و اللدایا

خلدانه

خلدانه تعالی طلاله معالیه و ما تراه انده و طالیه
شاید تکلف مشابه و عالیه تصلفا افتاد ارتقا و عمارت
فلک ارتقا که معاد است علیه امتش در طوارق جهان
خصوصا اما اللخراسان بر این المذبه طبره حیرت
نشان اندازد و خوانند و مساجد و مدارس و مدارس
ساخته و پرداخته که هرگز هیچ پادشاه در شوکت ساخت
بقا آن موفق نگشته ساخت عمارت بود در جهان
پدای و و جم بعد آن شک شد از وسعت آنها زمین
رفتگان غیرت جوی برین ما بجد انبیه رفیقه
مقارن این صاحب کنت صحیح جامعیت که در کتاب
جوی ایضا لاجازی منزه لیسون تا تمام رسید و لاجازی
شرفه بوضع غیر بر سطح بدیع ساخته شد و در جنب این
مبارکه و اللشفا در کمال تکلف و تزیین جمله و پرداخته و یک
دیگر از عمارات علیه این صاحب توفیق مدینه احوال

که در مقابل این ادا نشد که اسمش مطابق ^{سید} می باشد تا قیام
 و در هفتاد و یکمین و نوزدهمین خانقاه خلاصیت است
 که بنا و فضلا معارف و نگاهت ساخته بود و خاصه شکر
 و هریک ازین عوارض عالی و شتمتت بر بیستین جنب
 اینت و در وضعات پر اشجار و در یاحین از طراوت الهی
 اثنان فرود می آید از بورد و از لطافت کلهای ^ع حرا
 اشیا و باقی با این جهان غرق و منفعلا از غایت
 و خوبی و در کتیبه ^ع بنیادشتم که جنبت عدلت در خوشی بر مفسها
 کسند حاضر عکس او کلهای کوندر کوندر ^ع را اتشی
 و جنبین معارف اینها و بلند مقدار در برابر و ایات خراسان
 دفاع خیر و امید رفیع بر طاعت و پلها و با طهارت و حوضها که جنب
 اعتنا و حسن اهتمامش در تقاضای و محارری با قیام ^ع سید
 تعداد بیرونست و از قیاس محاربه افزون و چون از
 اعلم حضرت نبود که تفصیل بعضی از آنها بود از در بر همین ^ع مقدار

اقتضار

اقتضار و اختصار و اکنون جواد خوش خرام و کتیبه
 بساط اطناب و اینها طاعتاید و بی علی دولت
 افزون این است بر صلی و ضمیر که اند حضرت الهی بحال
 نامتناهی داشت فامین البرکات مقرب حضرت پادشاهی
 از وضعیت باقی و بیاهی در همان امان خوشتر از آن
 و عدلتش بر صریح سکون را چون در صند حضوران هموار ^ع طای
 کرد آن ^ع نظم با در قیام در حصول مراد ^ع بفرمان و آنچه در آن
 جویج نامعدود ^ع توانست عارضت و فاسد ضایع اینها ^ع برات
 حالی و امر بنیاد رب و دود ^ع برای انور و ضمیر ضیا که تراویز
 روشن باشد که بهیاسن دولت پادشاهی و لافقا خط خیار
 حضرت ملک پناهی در ^ع انک نمازی اینها ^ع پرتیا نرا از کتیبه
 معتبر جمع آورد و در لفظی مقدم و ^ع مدور از نفع ^ع بیضا
 بود نقصاری که درم و اجبار و انقده و عیبارت بد تکلف
 در سلك بیان کشید و از انرا د الفاظ غیر و ما و سوره الایمان ^ع در ما

در چیدم مامول و مرجع آنکه بعضی قبولا صاحب قرآن
 اقتران باید **التقایا** یا **الحی** سراج در این ضعیف بی بفاعت
 بپیاره و ابیوسه بنور شوحید و شع معرفت منور دار و لطف
 و صحت در کسان خویش ازین بنده کناه کار در بیغ صدا
 و در زمان احوال ازین در پر ملا **الحکیم** که **انعیشون**
 نومون دوئی قربان در کاه خود را از خاطر من هو کرد
 و در آن عیب و نثر و عبقضای که **مانوتون** و **نخسرون**
 او را با صد تقیید مشهور کردان یادش **در آن عیب**
 که ما تا این هویی **زنجابش** فر و **کذا** **ی**

قد فرغ من تحریر هذا الكتاب

فی يوم الجمعة من شهر رجب الحرام

سنة ثلث و ستین و الفضة

عجوة النبویة

۶۲

